

بیانات در دیدار افشار مختلف مردم / ۱۳۷۱/۰۴/۱۰

لب و جوهر حادثه عاشورا این است که در دنیایی که همه جای آن را ظلمت و فساد و ستم گرفته بود، حسین بن‌علی علیه‌السلام برای نجات اسلام قیام کرد و در این دنیای بزرگ، هیچ‌کس به او کمک نکرد! حتی دوستان آن بزرگوار، یعنی کسانی که هر یک می‌توانستند جمعیتی را به این میدان و به مبارزه با یزید بکشانند، هر کدام با عذری، از میدان خارج شدند و گریختند! ابن‌عباس یک‌طور؛ عبدالله بن‌جعفر یک‌طور؛ عبدالله بن‌زبیر یک‌طور؛ بزرگان باقی‌مانده از صحابه و تابعین یک‌طور... شخصیت‌های معروف و نام و نشان‌دار و کسانی که می‌توانستند تأثیری بگذارند و میدان مبارزه را گرم کنند، هر کدام یک‌طور از میدان خارج شدند. این، در حالی بود که هنگام حرف زدن، همه از دفاع از اسلام می‌گفتند. اما وقتی نوبت عمل رسید و دیدند که دستگاه یزید، دستگاه خشنی است؛ رحم نمی‌کند و تصمیم بر شدت عمل دارد، هرکدام از گوشه‌های فرار کردند و امام حسین علیه‌السلام را در صحنه تنها گذاشتند. حتی برای این‌که کار خودشان را توجیه کنند، خدمت حسین بن‌علی علیه‌السلام آمدند و به آن بزرگوار اصرار کردند که «آقا، شما هم قیام نکنید! به جنگ با یزید نروید!»

این، یک عبرت عجیب در تاریخ است. آن‌جا که بزرگان می‌ترسند، آن‌جا که دشمن چهره بسیار خشنی را از خود نشان می‌دهد، آن‌جا که همه احساس می‌کنند اگر وارد میدان شوند میدان غریبانه‌ای آنها را در خود خواهد گرفت؛ آن‌جاست که جوهرها و باطن افراد شناخته می‌شود. در تمام دنیای اسلامی آن روز - که دنیای بزرگی بود و کشورهای اسلامی زیادی که امروز مستقل و جدا هستند، آن روز یک کشور بودند - با جمعیت بسیار زیاد، کسی که این تصمیم، عزم و جرات را داشت که در مقابل دشمن بایستد، حسین بن‌علی علیه‌السلام بود. بدیهی بود که وقتی مثل امام حسینی حرکت و قیام کند، عده‌ای از مردم هم دور او را خواهند گرفت و گرفتند. اگر چه آنها هم، وقتی معلوم شد که کار چقدر سخت است و چقدر شدت عمل وجود دارد، یکی‌یکی از دور آن حضرت پراکنده شدند، و از هزار و اندی آدمی که با امام حسین علیه‌السلام، از مکه به راه افتاده، یا در بین راه به حضرت پیوسته بودند، در شب عاشورا تعدادی ماندند که با مجموع آنچه که روز عاشورا خودشان را به حضرت رساندند، هفتاد و دو نفر شدند!

این، مظلومیت است. این مظلومیت، به معنای کوچکی و ذلت نیست. امام حسین علیه‌السلام، عظیم‌ترین مبارز و مجاهد تاریخ اسلام است؛ چون او در چنین میدانی ایستاد و نترسید و مجاهدت کرد. اما این انسان بزرگ، به قدر عظمتش، مظلومیت دارد. همان‌قدر که بزرگ است، همان قدر هم مظلوم است؛ و با غربت هم به شهادت رسید. فرق است بین آن سرباز فداکار و انسان پرشوری که به میدان نبرد می‌رود؛ مردم به نام او شعار می‌دهند و از او تمجید می‌کنند؛ میدان اطراف او را انسان‌های پرشوری مثل خود او گرفته‌اند؛ می‌دانند که اگر مجروح یا شهید شود، مردم با او چگونه با شور برخورد خواهند کرد، و آن انسانی که در چنان غربتی، در چنان ظلمتی، تنها، بدون یاور، بدون هیچ‌گونه امید کمکی از طرف مردم، با وسعت تبلیغات دشمن، می‌ایستد و مبارزه می‌کند و تن به قضای الهی می‌سپارد و آماده کشته شدن در راه خدا می‌شود. عظمت شهادت کربلا به این است! یعنی برای احساس تکلیف، که همان جهاد در راه خدا و دین بود، از عظمت دشمن نترسیدند؛ از تنهایی خود، احساس وحشت نکردند؛ کم بودن عده خود را مجوزی برای گریختن از مقابل دشمن قرار ندادند. این است که یک آدم را، یک رهبر را، یک ملت را عظمت می‌بخشد؛ نترسیدن از عظمت پوشالی دشمن.

سیدالشهدا علیه‌السلام، می‌دانست که بعد از شهادت او، دشمن تمام فضای جامعه و دنیای آن روز را از تبلیغات بر ضد او پر خواهد کرد. امام حسین علیه‌السلام، کسی نبود که زمان و دشمن را نشناسد. می‌دانست دشمن چه خبائثت‌هایی خواهد کرد. درعین حال، این ایمان و امید را داشت که همین حرکت مظلومانه و غریبانه او، بالاخره دشمن را هم در کوتاه مدت و هم در بلند مدت شکست خواهد داد. و همین‌طور هم شد. خطاست اگر کسی خیال کند که امام حسین علیه‌السلام، شکست خورد. کشته شدن، شکست خوردن نیست. در جبهه جنگ آن کس که کشته می‌شود شکست نخورده است. آن کس که به هدف خود نمی‌رسد، شکست خورده است. هدف دشمنان امام حسین علیه‌السلام، این بود که اسلام و یادگارهای نبوت را از زمین براندازند. اینها شکست خوردند. چون این‌طور نشد. هدف امام حسین علیه‌السلام این بود که در برنامه یکپارچه دشمنان اسلام، که همه‌جا را به رنگ دلخواه خودشان در آورده بودند یا قصد داشتند درآوردند، رخنه ایجاد شود؛ اسلام و ندای مظلومیت و حقانیت آن در همه جا سر داده شود و بالاخره دشمن اسلام، مغلوب شود. و این، شد. هم در کوتاه مدت امام حسین علیه‌السلام پیروز شد و هم در بلند مدت. در کوتاه مدت به این ترتیب که، خود این قیام و شهادت مظلومانه و اسارت خاندان آن بزرگوار، نظام حکومت بنی‌امیه را متزلزل کرد. بعد از همین حادثه بود که در دنیای اسلام - در مدینه و در مکه - پی‌درپی حوادثی پیش آمد و بالاخره منجر به نابودی سلسله آل‌ابی‌سفیان شد. به فاصله سه، چهار سال، سلسله آل‌ابی‌سفیان به کلی برفاتاد و از بین رفت. چه کسی خیال می‌کرد این دشمنی که امام حسین علیه‌السلام را مظلومانه در کربلا به شهادت رسانده بود، آن‌طور مغلوب انعکاس فریاد آن امام شود؛ آن هم در سه یا چهار سال؟! در دراز مدت هم امام حسین علیه‌السلام پیروز شد. شما به تاریخ اسلام نگاه کنید و ببینید چقدر دین در دنیا رشد کرد! چقدر اسلام ریشه‌دار شد! چگونه ملت‌های اسلامی پدیدار شدند و رشد کردند! علوم اسلامی پیشرفت کرد، فقه اسلامی پیشرفت کرد و بالاخره بعد از گذشت قرن‌ها، امروز، پرچم اسلام بر فراز بلندترین بام‌های دنیا، در اهتزاز است. آیا یزید و خانواده یزید به این‌که اسلام این‌طور، روزبه‌روز رشد کند راضی بودند؟ آنها می‌خواستند ریشه اسلام را بکنند؛ می‌خواستند از قرآن و پیغمبر اسلام، اسمی باقی نگذارند. اما می‌بینیم که درست به عکس شد. پس، آن مبارز و مجاهد فی‌سبیل‌الله که آن‌طور مظلومانه در مقابل دنیا ایستاد و خونش ریخته شد و خاندانش به اسارت رفتند، از همه جهت، بر دشمن خود پیروز شد. این، برای ملت‌ها یک درس است. لذاست که از رهبران بزرگ دنیای معاصر - حتی آنهایی که مسلمان هم نیستند - نقل می‌کنند که گفته‌اند: «ما راه مبارزه را، از حسین بن‌علی علیه‌السلام یاد گرفتیم.» انقلاب خود ما هم یکی از همین مثال‌هاست. مردم ما هم از حسین بن‌علی علیه‌السلام یاد گرفتند. فهمیدند که کشته شدن، دلیل مغلوب شدن نیست. فهمیدند که در مقابل دشمن علی‌الظاهر مسلط، عقب نشینی کردن، موجب بدبختی و روسپاهی است. دشمن هر چه با عظمت باشد، اگر جناح مومن و فته مومنه، باتوکل به خدا در مقابل او مجاهدت کند، بالاخره شکست با دشمن و پیروزی با فته مومنه است. این راملت ما هم فهمیدند.

آنچه که من امروز می‌خواهم عرض کنم این است: شما برادران و خواهران عزیز و همه ملت بزرگ ایران باید بدانید که کربلا الگوی همیشگی ماست. کربلا مثالی است برای این‌که در مقابل عظمت دشمن، انسان نباید دچار تردید شود. این، یک الگوی امتحان شده‌است. درست است که در روزگار صدر اسلام، حسین بن‌علی علیه‌السلام، با هفتاد و دو نفر به شهادت رسید؛ اما معنایش این نیست که هرکس راه حسین علیه‌السلام را می‌رود و همه کسانی که در راه مبارزه‌اند، باید به شهادت برسند؛ نه. ملت ایران، بحمدالله امروز راه حسین علیه‌السلام را آزمایش کرده است و با سر بلندی و عظمت، در میان ملت‌های اسلام و ملت‌های جهان، حضور دارد. آنچه که شما پیش از پیروزی انقلاب انجام دادید و رفتید، راه حسین علیه‌السلام؛ یعنی نترسیدن از خصم و تن دادن به مبارزه با دشمن مسلط بود. در دوران جنگ نیز همین‌طور بود. ملت ما می‌فهمید که در مقابل او، دنیای شرق و غرب و همه استکبار ایستاده است؛ اما نترسید. البته ما شهادت گرانقدری داریم. عزیزانی را از دست دادیم. عزیزانی از ما، سلامتی‌شان را از دست دادند و جانباختند. عزیزانی، چند سال را در زندانها گذراندند. عده‌ای هنوز هم در زندان‌ها هستند. اما ملت با این فداکاریها به اوج عزت و عظمت رسیده است؛ اسلام عزیز شده است؛ پرچم اسلام بر افراشته شده است. این، به برکت آن ایستادگی است.

نکته‌ای که می‌خواهم عرض کنم این است: آن ایستادگی، امروز هم واجب و لازم است. امروز قدرت استکباری آمریکا می‌خواهد ملت ایران و ملت‌های مبارز مسلمان

را در همه دنیا، از سطوت و بطش خود بترسانند. بعد از آن‌که بلوک شرق از بین رفت، بسیاری از اجزای پاره‌پاره آن، از روی ضعف نفس، جذب و تسلیم دشمن دیروز خودشان شدند و دولتهای ضعیف النفس، در بسیاری از کشورها زیر بار تحمیل دولت امریکا رفتند. امروز سیاستی که امریکا به دوستان و دستیاران خودش املا می‌کند، این است که هر مقاومتی در راه تسلط مطلق استکبار را باید از بین ببرند. می‌گویند: «اکنون که بسیاری از دولتها در مقابل ما تسلیم شده‌اند، چرا طرفداران اسلام تسلیم نمی‌شوند؟! چرا ملت‌های اسلامی تسلیم نمی‌شوند؟! چرا ملت ایران تسلیم نمی‌شود؟!» می‌خواهند ملت‌های مسلمان را بترسانند. امروز، آن روزی است که ملت‌های اسلامی نباید در مقابل ظاهر قدرتمندانه استکبار، دچار ترس و تردید شوند.

این مبارزه ادامه دارد. البته ملت بزرگوار ما، تا امروز که دوران سازندگی است، مسائل و مشکلات زیادی را از سر گذرانیده است. مصایب بزرگی را شما پشت سر گذاشته‌اید و بحمدالله به این‌جا رسیده‌اید. اما مقاومت لازم است. دشمنان باید از تسلیم شدن ملت ایران مایوس شوند. هیچ‌کس در داخل نظام جمهوری اسلامی وجود ندارد که بشود این حق را به او داد که از سطوت و شوکت ظاهری و پوشالی دشمنان بترسد و وا همه کند. ما ملت بزرگی هستیم. ما از چه کسی می‌ترسیم؟! ما دارای قدرتهای فراوان هستیم. ملت ما دارای استعداد علمی است؛ دارای ذخایر مادی است؛ دارای سابقه تاریخی است؛ دارای ریشه‌های علمی و فرهنگی است؛ بالاتر از همه، دارای ایمان اسلامی و توکل به خداست. ملت ما ملت مستقلی است و باید به خود تکیه کند. مسوولین باید به ملت و استعدادهای ملت تکیه کنند. دست حاجت به طرف دشمن نباید دراز کرد. دشمن، منتظر اظهار ضعف و عجز از طرف ملت طرفدار قرآن و اسلام است. ما نباید این فرصت و امکان را به دشمن بدهیم که خیال یا احساس کند که در میان ما، ضعفی هست. جوانان بااستعداد هستند؛ نیروهای علمی در میان ما هستند؛ روح ابتکار در میان ملت ما فراوان است. این ملت می‌تواند روی پای خودش بایستد. دشمن به مومنین و به اسلام هیچ‌گونه کمکی نخواهد کرد. اینها با اسلام دشمنند. همه مسوولین در بخش‌های مختلف، باید به این نکته توجه کنند. ما باید به خودمان متکی باشیم؛ به سرمایه‌های خودمان، به علم خودمان، به استعداد خودمان، به تواناییهای مادی خودمان، به ذخایر زیرزمینی خودمان. نه این‌که راه دادوستد را ببندیم. اما نباید تسلیم و مقهور قدرت دشمن شویم.

بیانات در دیدار فرماندهان گردان‌های عاشورا / ۱۳۷۱/۰۴/۲۳

آنچه که من امروز عرض خواهم کرد، مربوط به همین قضیه عاشورا است که با وجود آن همه سختی که دربارهی این حادثه گفته‌اند و گفته‌ایم و شنیده‌ایم، باز هم جای سخن و تأمل و تدبیر و عبرت‌گیری نسبت به این حادثه باقی است. این حادثه‌ی عظیم؛ یعنی حادثه‌ی عاشورا، از دو جهت قابل تأمل و تدبیر است. غالباً یکی از این دو جهت، مورد توجه قرار می‌گیرد. بنده امروز می‌خواهم در این‌جا آن جهت دوم را، بیشتر مورد توجه قرار دهم.

جهت اول، درس‌های عاشورا است. عاشورا پیامها و درس‌هایی دارد. عاشورا درس می‌دهد که برای حفظ دین، باید فداکاری کرد. درس می‌دهد که در راه قرآن، از همه چیز باید گذشت. درس می‌دهد که در میدان نبرد حق و باطل، کوچک و بزرگ، زن و مرد، پیر و جوان، شریف و وضع و امام و رعیت، با هم در یک صف قرار می‌گیرند. درس می‌دهد که جبهه‌ی دشمن با همه‌ی تواناییهای ظاهری، بسیار آسیب‌پذیر است. (همچنان که جبهه‌ی بنی‌امیه، به وسیله کاروان اسیران عاشورا، در کوفه آسیب دید، در شام آسیب دید، در مدینه آسیب دید، و بالاخره هم این ماجرا، به فناء جبهه‌ی سفیانی منتهی شد.) درس می‌دهد که در ماجرای دفاع از دین، از همه چیز بیشتر، برای انسان، بصیرت لازم است. بی‌بصیرتها فریب می‌خورند. بی‌بصیرتها در جبهه باطل قرار می‌گیرند؛ بدون این‌که خود بدانند. همچنان که در جبهه‌ی این‌زیاد، کسانی بودند که از فساق و فجار نبودند، ولی از بی‌بصیرتها بودند.

اینها درس‌های عاشورا است. البته همین درسها کافی است که یک ملت را، از ذلت به عزت برساند. همین درسها می‌تواند جبهه‌ی کفر و استکبار را شکست دهد. درس‌های زندگی‌سازی است. این، آن جهت اول.

جهت دوم از آن دو جهتی که عرض کردم، «عبرتهای عاشورا» است. غیر از درس، عاشورا یک صحنه‌ی عبرت است. انسان باید به این صحنه نگاه کند، تا عبرت بگیرد. یعنی چه، عبرت بگیرد؟ یعنی خود را با آن وضعیت مقایسه کند و بفهمد در چه حال و در چه وضعیتی است؛ چه چیزی او را تهدید می‌کند؛ چه چیزی برای او لازم است؟ این را می‌گویند «عبرت». شما اگر از جاده‌ای عبور کردید و اتومبیلی را دیدید که واژگون شده یا تصادف کرده و آسیب دیده؛ مجاله شده و سرنشینانش نابود شده‌اند، می‌ایستید و نگاه می‌کنید، برای این‌که عبرت بگیرید. معلوم شود که چطور سرعتی، چطور حرکتی و چگونه رانندگی‌ای، به این وضعیت منتهی می‌شود. این هم نوع دیگری از درس است؛ اما درس از راه عبرت‌گیری است. این را قدری بررسی کنیم.

اولین عبرتی که در قضیه‌ی عاشورا ما را به خود متوجه می‌کند، این است که ببینیم چه شد که پنجاه سال بعد از درگذشت پیغمبر صلوات‌الله و سلامه‌علیه، جامعه‌ی اسلامی به آن حدی رسید که کسی مثل امام حسین علیه‌السلام، ناچار شد برای نجات جامعه‌ی اسلامی، چنین فداکاری‌ای بکند؟ این فداکاری حسین بن علی علیه‌السلام، یک وقت بعد از هزار سال از صدر اسلام است؛ یک وقت در قلب کشورها و ملت‌های مخالف و معاند با اسلام است؛ این یک حرفی است. اما حسین بن علی علیه‌السلام، در مرکز اسلام، در مدینه و مکه - مرکز وحی نبوی - وضعیتی دید که هر چه نگاه کرد چاره‌ای جز فداکاری نداشت؛ آن هم چنین فداکاری خونین با عظمتی! مگر چه وضعی بود که حسین بن علی علیه‌السلام، احساس کرد که اسلام فقط با فداکاری او زنده خواهد ماند، والا از دست رفته است؟! عبرت این‌جاست. روزگاری رهبر و پیغمبر جامعه‌ی اسلامی، از همان مکه و مدینه پرچمها را می‌بست، به دست مسلمانها می‌داد و آنها تا اقصی نقاط جزیرالعرب و تا مرزهای شام می‌رفتند؛ امپراتوری روم را تهدید می‌کردند؛ آنها از مقابلشان می‌گریختند و و لشکریان اسلام پیروزمندان برمی‌گشتند؛ که در این خصوص می‌توان به ماجرای «توبک» اشاره کرد. روزگاری در مسجد و معبر جامعه‌ی اسلامی، صوت و تلاوت قرآن بلند بود و پیغمبر با آن لحن و آن نفس، آیات خدا را بر مردم می‌خواند و مردم را موعظه می‌کرد و آنها را در جاده‌ی هدایت با سرعت پیش می‌برد. ولی چه شد که همین جامعه، همین کشور و همین شهرها، کارشان به جایی رسید و آن قدر از اسلام دور شدند که کسی مثل یزید بر آنها حکومت می‌کرد؟! وضعی پیش آمد که کسی مثل حسین بن علی علیه‌السلام، دید که چاره‌ای جز این فداکاری عظیم ندارد! این فداکاری، در تاریخ بی‌نظیر است. چه شد که به چنین مرحله‌ای رسیدند؟ این، آن عبرت است. ما باید این را امروز مورد توجه دقیق قرار دهیم.

ما امروز یک جامعه‌ی اسلامی هستیم. باید ببینیم آن جامعه‌ی اسلامی، چه آفتی پیدا کرد که کارش به یزید رسید؟ چه شد که بیست سال بعد از شهادت امیرالمومنین علیه‌الصلوات‌السلام، در همان شهری که او حکومت می‌کرد، سرهای پسرانش را بر نیزه کردند و در آن شهر گرداندند؟! کوفه یک نقطه‌ی بیگانه از دین نبود! کوفه همان جایی بود که امیرالمومنین علیه‌السلام در بازارهای آن راه می‌رفت؛ تازبان به دوش می‌انداخت؛ مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد؛ فریاد تلاوت قرآن در «آنا اللیل و اطراف النهار» از آن مسجد و آن تشکیلات بلند بود. این، همان شهر بود که پس از گذشت سال‌هایی نه چندان طولانی در بازارش دختران و حرم امیرالمومنین علیه‌السلام را، با اسارت می‌گرداندند. در طرف بیست سال چه شد که به آن‌جا رسیدند؟ اگر بیماری‌ای وجود دارد که می‌تواند جامعه‌ای را که در راسش کسانی مثل پیغمبر اسلام و امیرالمومنین علیهما السلام بوده‌اند، در ظرف چند ده سال به آن وضعیت برساند، این بیماری، بیماری خطرناکی است و ما هم باید از آن بترسیم. امام بزرگوار ما، اگر خود را شاگردی از شاگردان پیغمبر اکرم صلوات‌الله و سلامه‌علیه محسوب می‌کرد، سر فخر به آسمان می‌سود. امام، افتخارش به این بود که بتواند احکام پیغمبر را درک، عمل و تبلیغ کند. امام ما کجا، پیغمبر کجا؟! آن جامعه را پیغمبر ساخته بود و بعد از چند سال به آن وضع دچار شد. این جامعه‌ی ما خیلی باید مواظب باشد که به آن بیماری دچار نشود. عبرت، این‌جاست! ما باید آن بیماری را بشناسیم؛ آن را یک خطر بزرگ بدانیم و از آن اجتناب کنیم.

به نظر من این پیام عاشورا، از درسها و پیامهای دیگر عاشورا برای ما امروز فوری‌تر است. ما باید بفهمیم چه بلایی بر سر آن جامعه آمد که حسین بن علی علیه‌السلام، آقازاده‌ی اول دنیای اسلام و پسر خلیفه‌ی مسلمین، پسر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، در همان شهری که پدر بزرگوارش بر مسند خلافت می‌نشست، سر بریده‌اش گردانده شد و آب از آب نکان نخورد! از همان شهر آدمهایی به کربلا آمدند، او و اصحاب او را با لب تشنه به شهادت رسانند و حرم امیرالمومنین علیه‌السلام را به اسارت گرفتند!

حرف در این زمینه، زیاد است. من یک آیه از قرآن را در پاسخ به این سوال مطرح می‌کنم. قرآن جواب ما را داده است. قرآن، آن درد را به مسلمین معرفی می‌کند. آن آیه این است که می‌فرماید: «فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاه و اتبعوا الشهوات فسوف یلقون غیا». دو عامل، عامل اصلی این گمراهی و انحراف عمومی است: یکی دور شدن از ذکر خدا که مظهر آن نماز است. فراموش کردن خدا و معنویت؛ حساب معنویت را از زندگی جدا کردن و توجه و ذکر و دعا و توسل و طلب از خدای متعال و توکل به خدا و محاسبات خدایی را از زندگی کنار گذاشتن. دوم «و اتبعوا الشهوات»؛ دنبال شهوات آنها رفتن؛ دنبال هوسها رفتن و در یک جمله: دنیاطلبی. به فکر جمع‌آوری ثروت، جمع‌آوری مال و التذاد به شهوات دنیا افتادن. اینها را اصل دانستن و آرمانها را فراموش کردن. این، درد اساسی و بزرگ است. ما هم ممکن است به این درد دچار شویم. اگر در جامعه اسلامی، آن حالت آرمانخواهی از بین برود یا ضعیف شود؛ هر کس به فکر این باشد که کلاهش را از مزگره در ببرد و از دیگران در دنیا عقب نیفتد؛ این‌که «دیگری جمع کرده است، ما هم برویم جمع کنیم و خلاصه خود و مصالح خود را بر مصالح جامعه ترجیح دهیم»، معلوم است که به این درد دچار خواهیم شد.

نظام اسلامی، با ایمانها، با همتهای بلند، با مطرح شدن آرمانها و با اهمیت دادن و زنده نگه‌داشتن شعارها به وجود می‌آید و حفظ می‌شود و پیش می‌رود. شعارها را کم رنگ کردن؛ اصول اسلام و انقلاب را مورد بی‌اعتنایی قرار دادن و همه چیز را با محاسبات مادی مطرح کردن و فهمیدن، جامعه را به آن‌جا خواهد برد که به چنان وضعی برسد.

آنها به آن وضع دچار شدند. روزگاری برای مسلمین، پیشرفت اسلام مطرح بود؛ رضای خدا مطرح بود؛ تعلیم دین و معارف اسلامی مطرح بود؛ آشنایی با قرآن و معارف قرآن مطرح بود؛ دستگاه حکومت، دستگاه اداره‌ی کشور، دستگاه زهد و تقوا و بی‌اعتنایی به زخارف دنیا و شهوات شخصی بود و نتیجه‌اش آن حرکت عظیمی شد که مردم به سمت خدا کردند. در چنان وضعیتی، شخصیتی مثل علی بن ابیطالب علیه‌السلام، خلیفه شد. کسی مثل حسین بن علی علیه‌السلام شخصیت برجسته شد. معیارها در اینها، بیش از همه هست. وقتی معیار خدا باشد، تقوا باشد، بی‌اعتنایی به دنیا باشد، مجاهدت در راه خدا باشد؛ آدمهایی که این معیارها را دارند، در صحنه‌ی عمل می‌آیند و سر رشته‌ی کارها را به دست می‌گیرند و جامعه، جامعه اسلامی می‌شود. اما وقتی که معیارهای خدایی عوض شود، هر کس که دنیا طلب‌تر است، هر کس که شهوات‌تر است، هر کس که برای به دست آوردن منافع شخصی زرنکتر است، هر کس که با صدق و راستی بیگانه‌تر است، بر سر کار می‌آید. آن وقت نتیجه این می‌شود که امثال عمر بن سعد و شمر و عبیدالله بن زیاد به ریاست می‌رسند و کسی مثل حسین بن علی علیه‌السلام، به مذبح می‌رود، و در کربلا به شهادت می‌رسد! این، یک حساب دو دو تا چهار تا است. باید کسانی که دلسوزند، نگذارند معیارهای الهی در جامعه عوض شود. اگر معیار تقوا در جامعه عوض شد، معلوم است که انسان با تقوایی مثل حسین بن علی علیه‌السلام، باید خونش ریخته شود. اگر زرنگی و دست و پا داری در کار دنیا و پشت هم اندازی و دروغ‌گویی و بی‌اعتنایی به ارزشهای اسلامی ملاک قرار گرفت، معلوم است که کسی مثل بزید باید در راس کار قرار گیرد و کسی مثل عبیدالله، شخص اول کشور عراق شود. همه‌ی کار اسلام این بود که این معیارهای باطل را عوض کند. همه‌ی کار انقلاب ما هم این بود که در مقابل معیارهای باطل و غلط مادی جهانی بایستد و آنها را عوض کند.

دنیای امروز، دنیای دروغ، دنیای زور، دنیای شهواترانی و دنیای ترجیح ارزشهای مادی بر ارزشهای معنوی است. این دنیا است! مخصوص امروز هم نیست. قرن‌هاست که معنویت در دنیا رو به افول و ضعف بوده است. پول‌پرستها و سرمایه‌دارها تلاش کرده‌اند که معنویت را از بین ببرند. صاحبان قدرت، یک نظام و بساط مادی‌ای در دنیا چیده‌اند که در راسش قدرتی از همه دروغگو، فریبکارتر، بی‌اعتناتر به فضایل انسانی و نسبت به انسانها بیرحم‌تر مثل قدرت امریکاست. این می‌آید در راس و همین‌طور، می‌آیند تا مراتب پایین‌تر. این، وضع دنیاست. انقلاب اسلامی، یعنی زنده کردن دوباره‌ی اسلام؛ زنده کردن «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» (۶۵). این انقلاب آمد تا این بساط جهانی را، این ترتیب غلط جهانی را بشکند و ترتیب جدیدی درست کند. اگر آن ترتیب مادی جهانی باشد، معلوم است که شهواترانه‌ی فاسد رو سیاه و گمراهی مثل محمدرضا باید در راس کار باشند و انسان با فضیلت منوری مثل امام باید در زندان یا در تبعید باشد! در چنان وضعیتی، جای امام در جامعه نیست. وقتی زور حاکم است، وقتی فساد حاکم است، وقتی دروغ حاکم است و وقتی بی‌فضیلتی حاکم است، کسی که دارای فضیلت است، دارای صدق است، دارای نور است، دارای عرفان است و دارای توجه به خداست، جایش در زندانها یا در قتل و مذبح یا در گودال قتلگاههاست. وقتی مثل امامی بر سر کار آمد، یعنی ورق برگشت؛ شهواترانی و دنیاطلبی به انزوا رفت، وابستگی و فساد به انزوا رفت، تقوی بالای کار آمد، زهد روی کار آمد، صفا و نورانیت آمد، جهاد آمد، دلسوزی برای انسانها آمد، رحم و مروت و برادری و ایثار و از خودگذشتگی آمد. امام که بر سر کار می‌آید، یعنی این خصلتها می‌آید؛ یعنی این فضیلتها می‌آید؛ یعنی این ارزشها مطرح می‌شود. اگر این ارزشها را نگه داشتید، نظام امامت باقی می‌ماند. آن وقت امثال حسین بن علی علیه‌السلام، دیگر به مذبح برده نمی‌شوند. اما اگر اینها را از دست دادیم چه؟ اگر روحیه‌ی بسیجی را از دست دادیم چه؟ اگر به جای توجه به تکلیف و وظیفه و آرمان الهی، به فکر تجملات شخصی خودمان افتادیم چه؟ اگر جوان بسیجی را، جوان مومن را، جوان بااخلاص را - که هیچ چیز نمی‌خواهد جز این‌که میدانی باشد که در راه خدا مجاهدت کند - در انزوا انداختیم و آن آدم پرروی افزون‌خواه پرتوقع بی‌صفای بی‌معنویت را مسلط کردیم چه؟ آن وقت همه چیز دگرگون خواهد شد. اگر در صدر اسلام فاصله‌ی بین رحلت نبی اکرم صلوات‌الله‌وسلامه‌علیه و شهادت جگرگوشه‌اش پنجاه سال شد، در روزگار ما، این فاصله، خیلی کوتاه‌تر ممکن است بشود و زودتر از این حرفها، فضیلتها و صاحبان فضایل ما به مذبح بروند. باید نگذاریم. باید در مقابل انحرافی که ممکن است دشمن بر ما تحمیل کند، بایستیم.

پس، عبرت‌گیری از عاشورا این است که نگذاریم روح انقلاب در جامعه منزوی و فرزند انقلاب گوشه‌گیر شود. عده‌ای مسائل را اشتباه گرفته‌اند. امروز بحمدالله مسوولین دلسوز و علاقه‌مند و رئیس جمهور انقلابی و مومن بر سر کارند، و کشور را می‌خواهند بسازند. اما عده‌ای، سازندگی را با مادیگرایی، اشتباه گرفته‌اند. سازندگی چیزی است، مادیگری چیز دیگری است. سازندگی یعنی کشور آباد شود، و طبقات محروم به نوایی برسند.

بیانات در دیدار فرماندهان گردان‌های عاشورا / ۱۳۷۱/۰۴/۲۳

ما امروز یک جامعه‌ی اسلامی هستیم. باید ببینیم آن جامعه‌ی اسلامی [پنجاه سال بعد از درگذشت پیغمبر صلوات‌الله و سلامه‌علیه]، چه آفتی پیدا کرد که کارش به بزید رسید؟ چه شد که بیست سال بعد از شهادت امیرالمومنین علیه‌السلام، در همان شهری که او حکومت می‌کرد، سرهای پسرانش را بر نیزه کردند و در آن شهر گرداندند؟! کوفه یک نقطه‌ی بیگانه از دین نبود! کوفه همان جایی بود که امیرالمومنین علیه‌السلام در بازارهای آن راه می‌رفت؛ تازیانه بر دوش می‌انداخت؛ مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کرد؛ فریاد تلاوت قرآن در «أنا اللیل و اطراف النهار» (۱) از آن مسجد و آن تشکیلات بلند بود. این، همان شهر بود که پس از گذشت سالهایی نه چندان طولانی در بازارش دختران و حرم امیرالمومنین علیه‌السلام را، با اسارت می‌گرداندند. در ظرف بیست سال چه شد که به آن‌جا رسیدند؟ اگر بیماری‌ای وجود دارد که می‌تواند جامعه‌ای را که در راسش کسانی مثل پیغمبر اسلام و امیرالمومنین علیهما السلام بوده‌اند، در ظرف چند ده

سال به آن وضعیت برسند، این بیماری، بیماری خطرناکی است و ما هم باید از آن بترسیم. امام بزرگوار ما، اگر خود را شاگردی از شاگردان پیغمبر اکرم صلوات الله و سلامه علیه محسوب می‌کرد، سر فخر به آسمان می‌سود. امام، افتخارش به این بود که بتواند احکام پیغمبر را درک، عمل و تبلیغ کند. امام ما کجا، پیغمبر کجا؟! آن جامعه را پیغمبر ساخته بود و بعد از چند سال به آن وضع دچار شد. این جامعه‌ی ما خیلی باید مواظب باشد که به آن بیماری دچار نشود. عبرت، این‌جاست! ما باید آن بیماری را بشناسیم؛ آن را یک خطر بزرگ بدانیم و از آن اجتناب کنیم.

بیانات در دیدار فرماندهان گردان‌های عاشورا / ۱۳۷۱/۰۴/۲۳

به نظر من این پیام عاشورا، از درسها و پیامهای دیگر عاشورا برای ما امروز فوری‌تر است. ما باید بفهمیم چه بلایی بر سر آن جامعه آمد که حسین بن علی علیه‌السلام، آقازاده‌ی اول دنیای اسلام و پسر خلیفه‌ی مسلمین، پسر علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام، در همان شهری که پدر بزرگوارش بر مسند خلافت می‌نشست، سر بریده‌اش گردانده شد و آب از آب تکان نخورد! از همان شهر آدمهایی به کربلا آمدند، او و اصحاب او را با لب تشنه به شهادت رسانند و حرم امیرالمومنین علیه‌السلام را به اسارت گرفتند!

حرف در این زمینه، زیاد است. من یک آیه از قرآن را در پاسخ به این سوال مطرح می‌کنم. قرآن جواب ما را داده است. قرآن، آن درد را به مسلمین معرفی می‌کند. آن آیه این است که می‌فرماید: «فخلف من بعدهم خلف اضاعوا الصلاه و اتبعوا الشهووات فسوف یلقون غیا» (۱) دو عامل، عامل اصلی این گمراهی و انحراف عمومی است: یکی دور شدن از ذکر خدا که مظهر آن نماز است. فراموش کردن خدا و معنویت؛ حساب معنویت را از زندگی جدا کردن و توجه و ذکر و دعا و توسل و طلب از خدای متعال و توکل به خدا و محاسبات خدایی را از زندگی کنار گذاشتن. دوم «و اتبعوا الشهووات»؛ دنبال شهوات رفته؛ دنبال هوسها رفتن و در یک جمله: دنیاطلبی. به فکر جمع‌آوری ثروت، جمع‌آوری مال و التذاذ به شهوات دنیا افتادن. اینها را اصل دانستن و آرمانها را فراموش کردن. این، درد اساسی و بزرگ است. ما هم ممکن است به این درد دچار شویم. اگر در جامعه اسلامی، آن حالت آرمانخواهی از بین برود یا ضعیف شود؛ هر کس به فکر این باشد که کلاهش را از معرکه در ببرد و از دیگران در دنیا عقب نیفتد؛ این‌که «دیگری جمع کرده است، ما هم برویم جمع کنیم و خلاصه خود و مصالح خود را بر مصالح جامعه ترجیح دهیم»، معلوم است که به این درد دچار خواهیم شد.

بیانات در دیدار جمعی از پاسداران / ۱۳۷۲/۱۰/۱۵

بنده، در سال گذشته، به مناسبت یاد حسین بن علی علیه‌السلام، این را مطرح کردم که ماجرای امام حسین جدای از یک درس، یک عبرت است. درس آن است که به ما می‌گوید: این بزرگوار، آنطور عمل کرد. ما هم باید آن‌گونه عمل کنیم. امام حسین درس بزرگی به همه‌ی بشریت داده که خیلی با عظمت و در جای خود محفوظ است. اما غیر از درس، چیز دیگری وجود دارد و آن عبرت است. عبرت آن است که انسان نگاه کند و ببیند چطور شد حسین بن علی علیه‌السلام - همان کودکی که جلو چشم مردم، آن همه مورد تجلیل پیغمبر بود و پیغمبر درباره‌ی او فرموده بود: «سید شباب اهل الجنة»؛ سرور جوانان بهشت - بعد از گذشت نیم قرن از زمان پیغمبر، با آن وضع فجیع کشته شد؟! چطور شد که این امت، حسین بن علی را جلو چشم کسانی از همان نسلی که دیده بودند که او بر دوش پیغمبر سوار می‌شد و این حرفها را از زبان پیغمبر درباره‌ی او شنیده بودند، با آن وضع فجیع کشتند؟! این، عبرت است. مگر شوخی بود که دختران پیغمبر را مثل دختران سرزمینهای فتح شده‌ی غیر اسلامی، بیاورند جلو چشم مردم کوچه و بازار بگردانند و به کسی مثل زینب سلام‌الله علیها اهانت کنند؟! چطور شد که کار به این‌جا رسید؟ این، همان عبرت است و از درس بالاتر است. این، نگاه به اعماق و ریزه‌کاریهای تاریخ و حوادث است.

بیانات در دیدار جمعی از پاسداران / ۱۳۷۲/۱۰/۱۵

ماجرای امام حسین جدای از یک درس، یک عبرت است. درس آن است که به ما می‌گوید: این بزرگوار، آنطور عمل کرد. ما هم باید آن‌گونه عمل کنیم. امام حسین درس بزرگی به همه‌ی بشریت داده که خیلی با عظمت و در جای خود محفوظ است. اما غیر از درس، چیز دیگری وجود دارد و آن عبرت است. عبرت آن است که انسان نگاه کند و ببیند چطور شد حسین بن علی علیه‌السلام - همان کودکی که جلو چشم مردم، آن همه مورد تجلیل پیغمبر بود و پیغمبر درباره‌ی او فرموده بود: «سید شباب اهل الجنة»؛ (۱) سرور جوانان بهشت - بعد از گذشت نیم قرن از زمان پیغمبر، با آن وضع فجیع کشته شد؟! چطور شد که این امت، حسین بن علی را جلو چشم کسانی از همان نسلی که دیده بودند که او بر دوش پیغمبر سوار می‌شد و این حرفها را از زبان پیغمبر درباره‌ی او شنیده بودند، با آن وضع فجیع کشتند؟! این، عبرت است. مگر شوخی بود که دختران پیغمبر را مثل دختران سرزمینهای فتح شده‌ی غیر اسلامی، بیاورند جلو چشم مردم کوچه و بازار بگردانند و به کسی مثل زینب سلام‌الله علیها اهانت کنند؟! چطور شد که کار به این‌جا رسید؟ این، همان عبرت است و از درس بالاتر است. این، نگاه به اعماق و ریزه‌کاریهای تاریخ و حوادث است.

بیانات در دیدار جمعی از پاسداران / ۱۳۷۴/۱۰/۰۵

یک وقت درباره‌ی عبرتهای ماجرای امام حسین صحبت‌هایی کردم و گفتم که ما از این حادثه، غیر از درس‌هایی که می‌آموزیم؛ عبرتهایی نیز می‌گیریم. «درسها» به ما می‌گویند که چه باید بکنیم؛ ولی «عبرتها» به ما می‌گویند که چه حادثه‌ای اتفاق افتاده و چه واقعه‌ای ممکن است اتفاق بیفتد.

عبرت ماجرای امام حسین این است که انسان فکر کند در تاریخ و جامعه‌ی اسلامی؛ آن هم جامعه‌ای که در راس آن، شخصی مثل پیامبر خدا - نه یک بشر معمولی - قرار دارد و این پیامبر، ده سال با آن قدرت فوق تصور بشری و با اتصال به اقیانوس لایزال وحی الهی و با حکمت بی‌انتهای بی‌مثالی که از آن برخوردار بود، در جامعه حکومت کرده است و بعد باز در فاصله‌ای، حکومت علی بن ابی‌طالب بر همین جامعه جریان داشته است و مدینه و کوفه، به نوبت پایگاه این حکومت عظیم قرار گرفته‌اند؛ چه حادثه‌ای اتفاق افتاده و چه میکروبی وارد کالبد این جامعه شده است که بعد از گذشت نیم قرن از وفات پیامبر و بیست سال از شهادت امیرالمومنین علیهما السلام، در همین جامعه و بین همین مردم، کسی مثل حسین بن علی را با آن وضع به شهادت می‌رسانند؟!

چه اتفاقی افتاد و چطور چنین واقعه‌ای ممکن است رخ دهد؟ آن هم نه یک پسر بی‌نام و نشان؛ بل کودکی که پیامبر اکرم، او را در آغوش خود می‌گرفت، با او روی منبر می‌رفت و برای مردم صحبت می‌کرد. او پسری بود که پیامبر درباره‌اش فرمود: «حسین منی و انا من حسین». رابطه‌ی بین این پدر و پسر، این گونه مستحکم بوده است. آن پسری که در زمان حکومت امیرالمومنین، یکی از ارکان حکومت در جنگ و صلح بود و در سیاست مثل خورشیدی می‌درخشید. آن وقت، کار آن جامعه به جایی برسد که همین انسان بارز و فرزند پیامبر، با آن عمل و تقوا و شخصیت فاخر و عزت و با آن حلقه‌ی درس در مدینه و آن همه اصحاب و یاران علاقه‌مند و ارادتمند و آن همه شیعیان در نقاط مختلف دنیای اسلام را با آن وضعیت فجیع محاصره کنند و تشنه نگه دارند و بکشند و نه فقط خودش، بلکه همه‌ی مردانش و حتی بچه‌ی شش‌ماهه را قتل عام کنند و بعد هم زن و بچه‌ی اینها را مثل اسرای جنگی اسیر کنند و شهر به شهر بگردانند. قضیه چیست و چه اتفاقی افتاده بود؟ این، آن عبرت است.

شما جامعه‌ی ما را با آن جامعه مقایسه کنید تا تفاوت آن دو را دریابید. ما در این‌جا و در راس جامعه، امام عظیم‌القدر را داشتیم که بلاشک از انسانهای زمان ما بزرگتر و برجسته‌تر بود؛ اما امام ما کجا، پیامبر کجا؟ یک چنین نیروی عظیمی، به وسیله‌ی پیامبر در آن جامعه پراکنده شد که بعد از وفات آن بزرگوار، تا دهها سال ضرب دست پیامبر جامعه را پیش می‌برد. شما خیال نکنید این فتوحاتی که انجام گرفت، از نفس رسول الله منقطع بود؛ این، ضرب دست آن بزرگوار بود که جامعه‌ی

اسلامی را پیش می‌برد و پیش برد. بنابراین، پیامبر اکرم در فتوحات آن جامعه و جامعه‌ی ما حضور داشت و دارد، تا وضع به این‌جا رسید.

من، همیشه به جوانان و محصلین و طلاب و دیگران می‌گویم که تاریخ را جدی بگیرید و با دقت نگاه کنید، ببینید چه اتفاقی افتاده است: «تک امه قد خلت». عبرت از گذشتگان، درس و آموزش قرآن است. اساس قضیه در چند نکته است که حالا من نمی‌خواهم آنها را در این‌جا تحلیل و بیان کنم. مقداری را گفتم و مقداری هم باب محافل بحث و تدقیق است که افراد اهل تحقیق بنشینند و روی کلمه کلمه‌ی این حرفها، دقت کنند.

یکی از مسائلی که عامل اصلی چنین قضیه‌ای شد، این بود که رواج دنیا طلبی و فساد و فحشا، غیرت دینی و حساسیت مسوولیت ایمانی را گرفت. این‌که ما روی مساله‌ی فساد و فحشا و مبارزه و نهی از منکر و این چیزها تکیه می‌کنیم، یک علت عمده‌اش این است که جامعه را تخدیر می‌کند. همان مدینه‌ای که اولین پایگاه تشکیل حکومت اسلامی بود، بعد از اندک مدتی به مرکز بهترین موسیقیدانان و آوازخوانان و معروفترین رقاصان تبدیل شد؛ تا جایی که وقتی در دربار شام می‌خواستند بهترین مغنیان را خبر کنند، از مدینه آوازه خوان و نوازنده می‌آوردند!

این جسارت، پس از صد یا دویست سال بعد انجام نگرفت؛ بلکه در همان حول و حوش شهادت جگر گوشه‌ی فاطمه‌ی زهرا سلام الله علیها و نور چشم پیامبر و حتی قبل از آن، در زمان معاویه اتفاق افتاد! بنابراین، مدینه مرکز فساد و فحشا شد و آقا زاده‌ها و بزرگ زاده‌ها و حتی بعضی از جوانان وابسته به بیت بنی هاشم نیز، دچار فساد و فحشا شدند! بزرگان حکومت فاسد هم می‌دانستند چه کار بکنند و انگشت روی چه چیزی بگذارند و چه چیزی را ترویج کنند. این بلیه، مخصوص مدینه هم نبود؛ جاهای دیگر هم به این گونه فسادها مبتلا شدند.

تمسک به دین و تقوا و معنویت و اهمیت پرهیزکاری و پاکدامنی، این‌جا معلوم می‌شود. این‌که ما مکرر در مکرر، به بهترین جوانان این روزگار که شما باشید، این همه سفارش و تاکید می‌کنیم که مواظب سیل گنداب فساد باشید، به همین خاطر است. امروز چه کسی مثل جوانان پاسدار است؟ همین پاسداران و بسیجیها، واقعا بهترین جوانانند که در میدان علم و دین و جهاد، پیشرو هستند. در کجا چنین جوانانی را سراغ داریم؟ نظیر اینها را خیلی کم داریم و در هیچ جای دنیا تعدادشان به این کثرت نیست. بنابراین، باید مواظب موج فساد بود.

عامل دیگری که وضع را به آنجا رسانید و انسان در زندگی ائمه علیهم السلام این معنا را مشاهده می‌کند، این بود که پیروان حق که ستونهای آن اساس واقعی بنای ولایت و تشیع محسوب می‌شدند، از سرنوشت دنیای اسلام اعراض کردند و نسبت به آن بی‌توجه شدند و به سرنوشت دنیای اسلام، اهمیت نمی‌دادند. بعضی افراد یک مدت مقداری تخمس و شور نشان دادند که حکام سختگیری کردند؛ مثل قضیه‌ی هجوم به مدینه در زمان یزید که اینها علیه یزید سر و صدایی به راه انداختند، او هم آدم ظالمی را فرستاد و قتل عامشان کرد. این گروه هم، همه چیز را به کلی بوسیدند و کنار گذاشتند و مسائل را فراموش کردند. البته، همه‌ی اهل مدینه هم نبودند؛ بلکه عده‌ای بودند که در بین خودشان، اختلاف داشتند. درست عکس تعالیم اسلامی عمل شد؛ یعنی نه وحدت و نه سازماندهی درست بود و نه نیروها با یکدیگر اتصال و ارتباط کاملی داشتند. بنابراین، نتیجه آن شد که دشمن، بیرحمانه تاخت و اینها هم در قدم اول، عقب نشستند. این نکته، نکته‌ی مهمی است.

کار دو جناح حق و باطل که با هم مبارزه می‌کنند و به یکدیگر ضربه می‌زنند، بدیهی است. همچنان که جناح حق به باطل ضربه می‌زند، باطل هم به حق ضربه می‌زند. این ضربه‌ها تبادل پیدا می‌کند و وقتی سرنوشت معلوم می‌شود که یکی از این دو جناح خسته شود و هر که زودتر خسته شد، او شکست را قبول کرده است.

بیانات در دیدار جمعی از پاسداران / ۱۳۷۴/۱۰/۰۵

عبرت ماجرای امام حسین این است که انسان فکر کند در تاریخ و جامعه‌ی اسلامی؛ آن هم جامعه‌ای که در راس آن، شخصی مثل پیامبر خدا - نه یک بشر معمولی - قرار دارد و این پیامبر، ده سال با آن قدرت فوق تصور بشری و با اتصال به اقیانوس لایزال وحی الهی و با حکمت بی‌انتهای و بی‌مثالی که از آن برخوردار بود، در جامعه حکومت کرده است و بعد باز در فاصله‌ی، حکومت علی بن ابی‌طالب بر همین جامعه جریان داشته است و مدینه و کوفه، به نوبت پایگاه این حکومت عظیم قرار گرفته‌اند؛ چه حادثه‌ای اتفاق افتاده و چه میکروبی وارد کالبد این جامعه شده است که بعد از گذشت نیم قرن از وفات پیامبر و بیست سال از شهادت امیرالمومنین علیهما السلام، در همین جامعه و بین همین مردم، کسی مثل حسین بن علی را با آن وضع به شهادت می‌رسانند؟! چه اتفاقی افتاد و چطور چنین واقعه‌ای ممکن است رخ دهد؟ آن هم نه یک پسر بی‌نام و نشان؛ بل کودکی که پیامبر اکرم، او را در آغوش خود می‌گرفت، با او روی منبر می‌رفت و برای مردم صحبت می‌کرد. او پسری بود که پیامبر درباره‌اش فرمود: «حسین منی و انا من حسین» (۱). رابطه‌ی بین این پدر و پسر، این گونه مستحکم بوده است.

بیانات در دیدار فرماندهان لشکر ۲۷ محمد رسول الله (ص) / ۱۳۷۵/۰۲/۲۰

البته یکی از جهادها هم «جهاد فکری» است. چون دشمن ممکن است ما را غافل کند، فکر ما را منحرف سازد و دچار خطا و اشتباهان گرداند؛ هر کس که در راه روشننگری فکر مردم، تلاشی بکند، از انحرافی جلوگیری نماید و مانع سوءفهمی شود، از آن‌جا که در مقابله با دشمن است، تلاشش «جهاد» نامیده می‌شود. آن هم جهادی که شاید امروز، مهم محسوب می‌شود. پس، کشور ما امروز کانون جهاد است و از این جهت هیچ نگرانی‌ای هم نداریم. الحمدلله مسوولین کشور خوبند. امروز در راس کشور، شخصیت‌های مومن، مجاهد، آگاه و صمیمی قرار دارند. امروز شخصیتی مثل رئیس جمهور ما - آقای هاشمی رفسنجانی - که یک شخصیت مجاهد و مبارز است و عمرش را هم در جهاد گذرانده، شب و روز جهاد می‌کند. مسوولین دیگر، در بخشهای مختلف - مجلس، فوهه قضائیه، نیروهای مسلح، آحاد مردم - همه و همه در جهادند و مملکت، مملکت جهاد فی‌سبیل‌الله است. از این جهت، بنده که بیشتر سنگینی بارم این است که نگاه کنم ببینم کجا شعله‌ی جهاد در حال فروکش کردن است و به کمک پروردگار نگذارم؛ ببینم کجا اشتباه کاری می‌شود. جلوش را بگیرم - مسوولیت اصلی حقیر، همینهاست - از وجود جهاد در وضع کنونی کشور، نگران نیستم. این را شما بدانید! منتها، نکته‌ای بلیغ در قرآن است که ما را به فکر می‌اندازد. قرآن به ما می‌گوید: نگاه کنید و از گذشته‌ی تاریخ، درس بگیرید. حال ممکن است بعضی بنشینند و فلسفه‌بافی کنند که «گذشته، برای امروز نمی‌تواند سر مشق باشد». شنیده‌ام که از این حرفها می‌زنند و البته، برف، انبار می‌کنند! به خیال خودشان، می‌خواهند با شیوه‌های فلسفی، مسائلی را مطرح کنند. کاری به کار آنها نداریم. قرآن‌که صادق مصدق است، ما را به عبرت گرفتن از تاریخ دعوت می‌کند. عبرت گرفتن از تاریخ، یعنی همین نگرانی‌ای که الان عرض کردم. چون در تاریخ چیزی هست که اگر بخواهیم از آن عبرت بگیریم، باید دغدغه داشته باشیم. این دغدغه، مربوط به آینده است. چرا و برای چه، دغدغه؟ مگرچه اتفاقی افتاده است؟ اتفاقی که افتاده است، در صدر اسلام است. من یک وقت عرض کردم: جا دارد ملت اسلام فکر کند که چرا پنجاه سال بعد از وفات پیغمبر، کار کشور اسلامی به جایی رسید که مردم مسلمان - از وزیرشان، امیرشان، سردارشان، عالیشان، قاضی‌شان، فاریشان و اجامر و اوباششان - در کوفه و کربلا جمع شدند و جگر گوشه‌ی پیغمبر را با آن وضع فجع به خاک و خون کشیدند؟! خوب؛ انسان باید به فکر فرو رود، که «چرا چنین شد؟» این قضیه را بنده دو، سه سال پیش، در یکی دو سخنرانی، با عنوان «عبرتهای عاشورا» مطرح کردم. البته «درسهای عاشورا» مثل درس شجاعت و غیره جداست. از درسهای عاشورا مهمتر، عبرتهای عاشوراست. این را من قبلا گفته‌ام. کار به

جایی برسد که جلو چشم مردم، حرم پیغمبر را به کوچ و بازار بیاورند و به آنها تهمت «خارجی» بزنند! «خارجی» معنایش این نیست که اینها از کشور خارج آمده‌اند. آن زمان، اصطلاح خارجی، به معنای امروز به کار نمی‌رفت. «خارجی» یعنی جزو خوارج، یعنی خروج کننده. در اسلام، فرهنگی است معنی به این‌که، اگر کسی علیه امام عادل خروج و قیام کند، مورد لعن خدا و رسول و مومنین و نیروهای مومنین قرار می‌گیرد. پس، «خارجی» یعنی کسی که علیه امام عادل خروج می‌کند. لذا، همه‌ی مردم مسلمان، آن روز از خارجها، یعنی خروج‌کننده‌ها، بدشان می‌آمد. در حدیث است که «من خرج علی امام عادل قدمه هدر»؛ کسی که در اسلام، علیه امام عادل خروج و قیام کند، خونش هدر است. اسلامی که این قدر به خون مردم اهمیت می‌دهد، در این‌جا، چنین برخوردی دارد. به هنگام قیام امام حسین علیه‌السلام کسانی بودند که پسر پیغمبر، پسر فاطمه زهرا و پسر امیرالمومنین را علیه‌السلام را به عنوان خروج کننده بر امام عادل معرفی کردند! امام عادل کیست؟ یزید بن معاویه آن‌عه، در معرفی امام حسین علیه‌السلام به عنوان خروج کننده، موفق شدند. خوب؛ دستگاه حکومت ظالم، هر چه دلش می‌خواهد می‌گوید. مردم چرا باید باور کنند؟! مردم چرا ساکت بمانند؟! آنچه بنده را دچار دغدغه می‌کند، همین جای قضیه است. می‌گویم: چه شد که کار به این‌جا رسید؟! چه شد که امت اسلامی که آن قدر نسبت به جزئیات احکام اسلامی و آیات قرآنش دقت داشت، در چنین قضیه‌ی واضحی، به این صورت دچار غفلت و سهل‌انگاری شد که ناگهان فاجعه‌ای به آن عظمت رخ داد؟! رخدادهایی چنین، انسان را نگران می‌کند. مگر ما از جامعه‌ی زمان پیغمبر و امیرالمومنین علیه‌السلام فرستر و محکم‌تریم؟! چه کنیم که آن گونه نشود؟ خوب؛ به سوالی که گفتیم «چه شد که چنین شد؟» کسی جواب جامعی نداده است. مسائلی عنوان شده است که البته کافی و وافی نیست. به همین دلیل، قصد دارم امروز کوتاه و مختصر، درباره‌ی اصل قضیه صحبت کنم. آن‌گاه سررشته‌ی مطلب را به دست ذهن شما می‌سپارم تا خودتان درباره‌ی آن فکر کنید. کسانی که اهل مطالعه و اندیشه‌اند، دنبال این قضیه تحقیق و مطالعه کنند و کسانی که اهل کار و عملند، دنبال این باشند که با چه تمهیداتی می‌توان جلو تکرار چنین قضایایی را گرفت؟ اگر امروز من و شما جلو قضیه را نگیریم، ممکن است پنجاه سال دیگر، ده سال دیگر یا پنج سال دیگر، جامعه‌ی اسلامی ما کارش به جایی برسد که در زمان امام حسین علیه‌السلام رسیده بود. مگر این‌که چشمان تیزی تا اعماق را ببیند؛ نگهبان امینی راه را نشان دهد؛ مردم صاحب فکری کار را هدایت کنند و اراده‌های محکمی پشتوانه‌ی این حرکت باشند. آن وقت، البته، خاکریز محکم و دژ مستحکمی خواهد بود که کسی نخواهد توانست در آن نفوذ کند. والا، اگر رها کردیم، باز همان وضعیت پیش می‌آید. آن وقت، این خونها، همه هدر خواهد رفت. بنده، برای این‌که این معنا در فرهنگ کنونی کشور، ان‌شاءالله به وسیله افراد صاحب رای و نظر و فکر تبیین شود و دنبال گردد، نکاتی را به اختصار بیان می‌کنم: ببینید عزیزان من! به جماعت بشری که نگاه کنید، در هر جامعه و شهر و کشوری، از یک دیدگاه، مردم به دو قسم تقسیم می‌شوند: یک قسم کسانی هستند که بر مبنای فکر خود، از روی فهمیدگی و آگاهی و تصمیم‌گیری کار می‌کنند. راهی را می‌شناسند و در آن راه - که به خوب و بدش کار نداریم - گام برمی‌دارند. یک قسم اینها نیستند که اسمشان را «خواص» می‌گذاریم. قسم دیگر، کسانی هستند که نمی‌خواهند بدانند چه راهی درست و چه حرکتی صحیح است. در واقع نمی‌خواهند بفهمند، بسنجند، به تحلیل بپردازند و درک کنند. به تعبیری دیگر، تابع جوند. به چگونگی جو نگاه می‌کنند و دنبال آن جو به حرکت در می‌آیند. اسم این قسم از مردم را «عوام» می‌گذاریم. پس، جامعه را می‌شود به «خواص» و «عوام» تقسیم کرد. اکنون دقت کنید تا نکته‌ای در باب «خواص» و «عوام» بگویم تا این دو با هم اشتباه نشوند: «خواص» چه کسانی هستند؟ آیا فشر خاصی هستند؟ جواب، منفی است. زیرا در بین «خواص»، کنار افراد با سواد، آدمهای بی‌سواد هم هستند. گاهی کسی بی‌سواد است؛ اما جزو خواص است. یعنی می‌فهمد چه کار می‌کند. از روی تصمیم‌گیری و تشخیص عمل می‌کند؛ ولو درس نخوانده، مدرسه نرفته، مدرک ندارد و لباس روحانی نبوشیده است. به‌هرحال، نسبت به قضایا از فهم برخوردار است. در دوران پیش از پیروزی انقلاب، بنده در ایرانشهر تبعید بودم. در یکی از شهرهای همجوار، چند نفر آشنا داشتیم که یکی از آنها راننده بود، یکی شغل آزاد داشت و بالاخره، اهل فرهنگ و معرفت، به معنای خاص کلمه نبودند. به حسب ظاهر، به آنها «عامی» اطلاق می‌شد. با این حال جزو «خواص» بودند. آنها مرتب برای دیدن ما به ایرانشهر می‌آمدند و از قضایای مذاکرات خود با روحانی شهرشان می‌گفتند. روحانی شهرشان هم آدم خوبی بود؛ منتها جزو «عوام» بود. ملاحظه می‌کنید! راننده‌ی کمپرسی جزو «خواص»، ولی روحانی و پیش‌نماز محترم جزو «عوام»! مثلاً آن روحانی می‌گفت: «چرا وقتی اسم پیغمبر می‌آید یک صلوات می‌فرستید، ولی اسم «آقا» که می‌آید، سه صلوات می‌فرستید؟!» نمی‌فهمید. راننده به او جواب می‌داد: «روزی که دیگر مبارزه‌ای نداشته باشیم؛ اسلام بر همه جا فائق شود؛ انقلاب پیروز شود؛ ما نه تنها سه صلوات، که یک صلوات هم نمی‌فرستیم! امروز این سه صلوات، مبارزه است!» راننده می‌فهمید، روحانی نمی‌فهمید! این را مثال زدم تا بدانید «خواص» که می‌گویم، معنایش صاحب لباس خاصی نیست. ممکن است مرد باشد، ممکن است زن باشد. ممکن است تحصیل کرده باشد، ممکن است تحصیل نکرده باشد. ممکن است ثروتمند باشد، ممکن است فقیر باشد. ممکن است انسانی باشد که در دستگاه‌های دولتی خدمت می‌کند، ممکن است جزو مخالفین دستگاه‌های دولتی طاغوت باشد. «خواص» که می‌گویم - از خوب و بدش - (خواص را هم باز تقسیم خواهیم کرد) یعنی کسانی که وقتی عملی انجام می‌دهند، موضع‌گیری‌ای می‌کنند و راهی انتخاب می‌کنند، از روی فکر و تحلیل است. می‌فهمند و تصمیم می‌گیرند و عمل می‌کنند. اینها خواصند. نقطه‌ی مقابلش هم عوام است. عوام یعنی کسانی که وقتی جو به سمتی می‌رود، آنها هم دنبالش می‌روند و تحلیلی ندارند. یک وقت مردم می‌گویند «زنده باد!» این هم نگاه می‌کند، می‌گوید «زنده باد!» یک وقت مردم می‌گویند «مرده باد!» نگاه می‌کند، می‌گوید «مرده باد!» یک وقت جو این طور است؛ این‌جا می‌آید. یک وقت جو آن طور است؛ آن‌جا می‌رود! یک وقت - فرض بفرمایید - حضرت «مسلم» وارد کوفه می‌شود. می‌گویند: «پسر عموی امام حسین علیه‌السلام آمد. خاندان بنی‌هاشم آمدند. برویم. اینها می‌خواهند قیام کنند، می‌خواهند خروج کنند» و چه و چه. تحریک می‌شود، می‌رود دور و بر حضرت مسلم؛ می‌شوند هجده هزار بیعت کننده با مسلم! پنج، شش ساعت بعد، روسای قبایل به کوفه می‌آیند؛ به مردم می‌گویند: «چه کار می‌کنید؟! با چه کسی می‌جنگید؟! از چه کسی دفاع می‌کنید؟! پدران را در می‌آورند!» اینها دور و بر مسلم را خالی می‌کنند و به خانه‌هایشان بر می‌گردند. بعد که سربازان این زیاد دور خانه‌ی «طوعه» را می‌گیرند تا مسلم را دستگیر کنند، همینها از خانه‌هایشان بیرون می‌آیند و علیه مسلم می‌جنگند! هر چه می‌کنند، از روی فکر و تشخیص و تحلیل درست نیست. هر طور که جو ایجاب کرد، حرکت می‌کنند. اینها عوامند. بنابراین، در هر جامعه، خواصی داریم و عوامی. فعلاً «عوام» را بگذاریم کنار و سراغ «خواص» برویم. «خواص»، طبعاً دو جبهه‌اند: خواص جبهه‌ی حق و خواص جبهه‌ی باطل. عده‌ای اهل فکر و فرهنگ و معرفتند و برای جبهه‌ی حق کار می‌کنند. فهمیده‌اند حق با کدام جبهه است. حق را شناخته‌اند و براساس تشخیص خود، برای آن، کار و حرکت می‌کنند. اینها یک دسته‌اند. یک دسته هم نقطه‌ی مقابل حق و ضد حقند. اگر باز به صدر اسلام برگردیم، باید این طور بگویم که «عده‌ای اصحاب امیرالمومنین و امام حسین، علیهما السلام هستند و طرفدار بنی‌هاشمند. عده‌ای دیگر هم اصحاب معاویه و طرفدار بنی‌امیه‌اند.» بین طرفداران بنی‌امیه هم، افراد با فکر، عاقل و زرنگ بودند. آنها هم جزو خواصند. پس «خواص» یک جامعه، به دو گروه «خواص طرفدار حق» و «خواص طرفدار باطل» تقسیم می‌شوند. شما از خواص طرفدار باطل چه توقع دارید؟ بدیهی است توقع این است که بنشینند علیه حق و علیه شما برنامه‌ریزی کنند. لذا باید با آنها بجنگید. با خواص طرفدار باطل باید جنگید. این‌که تردید ندارد. تاریخ یعنی من و شما؛ یعنی همینهایی که امروز این‌جا هستیم. پس، اگر ما شرح تاریخ را می‌گویم، هر کدامان باید نگاه کنیم و ببینیم در کدام قسمت داستان قرار گرفته‌ایم. بعد ببینیم کسی که مثل ما در این قسمت قرار گرفته بود، آن روز چگونه عمل کرد که ضربه خورد؟ مواظب باشیم آن طور عمل نکنیم. فرض کنید شما در کلاس آموزش تاکتیک، شرکت کرده‌اید. در آن‌جا مثلاً جبهه‌ی دشمن فرضی را مشخص می‌کنید، جبهه خودی فرضی را هم مشخص می‌کنید. بعد متوجه تاکتیک غلط جبهه‌ی خودی می‌شوید و می‌بینید که طراح نقشه‌ی خودی، فلان اشتباه را کرده است. شما دیگر در وقتی که می‌خواهید تاکتیک طراحی کنید، نباید مرتکب آن اشتباه شوید. یا مثلاً تاکتیک درست بوده؛ اما فرمانده یا بسیجی یا توپچی یا قاصد و یا سرباز ساده، در جبهه‌ی خودی، فلان اشتباه را کرده‌اند. می‌فهمید که شما نباید آن اشتباه را تکرار کنید. تاریخ، این گونه است. شما خودتان را در صحنه‌ای که از صدر اسلام تبیین می‌کنم، پیدا کنید. یک عده جزو عوامند و قدرت تصمیم‌گیری ندارند. عوام، بسته به خوش طالعی خود، اگر تصادفاً در مقطعی از زمان قرار گرفتند که پیشوایانی مثل امام امیرالمومنین علیه‌السلام و امام راحل ما رضوان‌الله تعالی علیه، بر سر کار بودند و جامعه را به سمت بهشت می‌بردند، به ضرب دست خوبان، به سمت بهشت رانده خواهند شد. اما اگر بخت با آنها یار نبود و در مقطعی قرار گرفتند که «و جعلنا هم ائمه یدعون الی النار» و یا «المرتر الی الذین بدلوا نعم‌الله کفراً و اخلوا قومهم دارالبوار، جهنم یصلونها و بنس القرار» به سمت دوزخ خواهند رفت. پس، باید مواظب باشید جزو «عوام» قرار نگیرید. جزو «عوام» قرار نرفتن، بدین معنا نیست که حتماً در پی کسب تحصیلات عالی باشید؛ نه! گفتیم که معنای «عوام» این نیست. ای بسا کسانی که تحصیلات عالی هم کرده‌اند؛ اما جزو

عوامند. ای بسا کسانی که تحصیلات دینی هم کرده‌اند؛ اما جزو عوامند. ای بسا کسانی که فقیر یا غنی‌اند؛ اما جزو عوامند. عوام بودن، دست خود من و شماست. باید مواظب باشیم که به این جرگه نیویندیم. یعنی هر کاری می‌کنیم از روی بصیرت باشد. هر کس که از روی بصیرت کار نمی‌کند، عوام است. لذا، می‌بینید قرآن درباره‌ی پیغمبر می‌فرماید: «ادعوا الی الله علی بصیره انا و من اتبعنی.» (۷۴) یعنی من و پیروانم با بصیرت عمل می‌کنیم، به دعوت می‌پردازیم و پیش می‌رویم. پس، اول ببینید جزو گروه عوامید یا نه. اگر جزو گروه عوامید، به سرعت خودتان را از آن گروه خارج کنید. بکوشید قدرت تحلیل پیدا کنید؛ تشخیص دهید و به معرفت دست یابید. و اما گروه خواص. در گروه خواص، باید ببینیم جزو خواص طرفدار حقیم، یا از جمله‌ی خواص طرفدار باطل محسوب می‌شویم. این‌جا قضیه برای ما روشن است. خواص جامعه‌ی ما، جزو خواص طرفدار حقند و در این تردید نیست. زیرا به قرآن، به سنت، به عترت، به راه خدا و به ارزشهای اسلامی دعوت می‌کنند. امروز، جمهوری اسلامی برخوردار از خواص طرفدار حق است. پس، خواص طرفدار باطل، حسابشان جداست و فعلا به آنها کاری نداریم. به سراغ خواص طرفدار حق می‌رویم. همه‌ی دشواری قضیه، از این‌جا به بعد است. عزیزان! خواص طرفدار حق، دو نوعند. یک نوع کسانی هستند که در مقابله با دنیا، زندگی، مقام، شهوت، پول، لذت، راحت، نام و همه‌ی متاعهای خوب قرار دارند. اینهایی که ذکر کردیم، همه از متاعهای خوب است. همه‌اش جزو زیباییهای زندگی است. «متاع الحیاه الدنیا» (۷۵) «متاع» یعنی «بهره». اینها بهره‌های زندگی دنیوی است. در قرآن که می‌فرماید «متاع الحیاه الدنیا»، معنایش این نیست که این متاع، بد است؛ نه. متاع است و خدا برای شما آفریده است. منتها اگر در مقابل این متاعها و بهره‌های زندگی، خدای ناخواسته آن قدر مجذوب شدید که وقتی پای تکلیف سخت به میان آمد، نتوانستید دست بردارید، و اولیاست! اگر ضمن بهره بردن از متاعهای دنیوی، آن‌جا که پای امتحان سخت پیش می‌آید، می‌توانید از آن متاعها به راحتی دست بردارید، آن وقت حساب است. می‌بینید که حتی خواص طرفدار حق هم به دو قسم تقسیم می‌شوند. این مسائل، دقت و مطالعه لازم دارد. بر حسب اتفاق نمی‌شود جامعه، نظام و انقلاب را بیمه کرد. باید به مطالعه و دقت و فکر پرداخت. اگر در جامعه‌ای، آن نوع خوب خواص طرفدار حق؛ یعنی کسانی که می‌توانند در صورت لزوم از متاع دنیوی دست بردارند، در اکثریت باشند، هیچ وقت جامعه‌ی اسلامی به سرنوشت جامعه‌ی دوران امام حسین علیه‌السلام مبتلا نخواهد شد و مطمئنا تا ابد بیمه است. اما اگر قضیه به عکس شد و نوع دیگر خواص طرفدار حق - دل سپردگان به متاع دنیا. آنان که حق شناسند، ولی در عین حال مقابل متاع دنیا، پایشان می‌لرزد - در اکثریت بودند، وامصیبتاست! اصلا «دنیا» یعنی چه؟ یعنی پول، یعنی خانه، یعنی شهوت، یعنی مقام، یعنی اسم و شهرت، یعنی پست و مسوولیت، و یعنی جان. اگر کسانی برای حفظ جانشان، راه خدا را ترک کنند و آن‌جا که باید حق بگویند، نگویند، چون جانشان به خطر می‌افتد، یا برای مقامشان یا برای شغلشان یا برای پولشان یا محبت به اولاد، خانواده و نزدیکان و دوستانشان، راه خدا را رها کنند، آن وقت حسین بن علی‌ها به مسلخ کربلا خواهند رفت و به قتلگاه کشیده خواهند شد. آن وقت، بزبدها بر سر کار می‌آیند و بنی‌امیه، هزار ماه بر کشوری که پیغمبر به وجود آورده بود، حکومت خواهند کرد و «امامت» به «سلطنت» تبدیل خواهد شد! جامعه‌ی اسلامی، جامعه‌ی امامت است. یعنی در راس جامعه، امام است. انسانی که قدرت دارد، اما مردم از روی ایمان و دل، از او تبعیت می‌کنند و پیشواک آنان است. اما سلطان و پادشاه کسی است که با قهر و غلبه بر مردم حکم می‌راند. مردم دوستش ندارند. مردم قبولش ندارند. مردم به او اعتقاد ندارند. (البته مردمی که سرشان به تنشانی بیزد). در عین حال، با قهر و غلبه، بر مردم حکومت می‌کند. بنی‌امیه، امامت را در اسلام به سلطنت و پادشاهی تبدیل کردند و هزار ماه - یعنی نود سال! - در دولت بزرگ اسلامی، حاکمیت داشتند. بنای کجی که بنی‌امیه پایه‌گذاری کردند، چنان بود که بعد از انقلاب علیه آنان و سقوطشان، با همان ساختار غلط در اختیار بنی‌عباس قرار گرفت. بنی‌عباس که آمدند، به مدت شش قرن، به عنوان خلفا و جانشینان پیغمبر، بر دنیای اسلام حکومت کردند. «خلفا» یا به تعبیر بهتر «پادشاهان» این خاندان، اهل شرب خمر و فساد و فحشا و خیانت و ثروت‌اندوزی و اشرافیگری و هزار فسق و فجور دیگر مثل بقیه سلاطین عالم - بودند. آنها به مسجد می‌رفتند؛ برای مردم نماز می‌خواندند و مردم نیز به امامتشان اقتدا می‌کردند و آن اقتدا، کمتر از روی ناچاری و بیشتر به خاطر اعتقادات اشتباه و غلط بود؛ زیرا اعتقاد مردم را خراب کرده بودند. آری! وقتی خواص طرفدار حق، یا اکثریت قاطعشان، در یک جامعه، چنان تغییر ماهیت می‌دهند که فقط دنیای خودشان برایشان اهمیت پیدا می‌کند؛ وقتی از ترس جان، از ترس تحلیل و تقلیل مال، از ترس حذف مقام و پست، از ترس منور شدن و از ترس تنها ماندن، حاضر می‌شوند حاکمیت باطل را قبول کنند و در مقابل باطل نمی‌ایستند و از حق طرفداری نمی‌کنند و جانشان را به خطر نمی‌اندازند؛ آن‌گاه در جهان اسلام فاجعه با شهادت حسین بن علی علیه‌السلام - با آن وضع - آغاز می‌شود. حکومت به بنی‌امیه و شاخه‌ی «مروانی» و بعد به بنی‌عباس و آخرش هم به سلسله‌ی سلاطین در دنیای اسلام، تا امروز می‌رسد! امروز به دنیای اسلام و به کشورهای مختلف اسلامی و سرزمینی که سرزمینی که سرزمینی خدا و مدینه‌النبی در آن قرار دارد، نگاه کنید و ببینید چه فساد و فجاری در راس قدرت و حکومتند! بقیه سرزمینها را نیز با آن سرزمین قیاس کنید. لذا، شما در زیارت عاشورا می‌گویید: «اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد». در درجه اول، گذاردگان خشت اول را لعنت می‌کنیم، که حق هم همین است. اکنون که اندکی به تحلیل حادثه‌ی عبرت‌انگیز عاشورا نزدیک شدیم، به سراغ تاریخ می‌رویم. دوران لغزش خواص طرفدار حق، حدودا هفت، هشت سال پس از رحلت پیغمبر شروع شد. (به مساله‌ی خلافت، اصلا کار ندارم. مساله‌ی خلافت، جدا از جریان بسیار خطرناکی است که می‌خواهم به آن بپردازم). قضا، کمتر از یک دهه پس از رحلت پیغمبر شروع شد. ابتدا سابقه‌داران اسلام - اعم از صحابه و یاران و کسانی که در جنگهای زمان پیغمبر شرکت کرده بودند - از امتیازات برخوردار شدند، که بهره‌مندی مالی بیشتر از بیت‌المال، یکی از آن امتیازات بود. چنین عنوان شده بود که تساوی آنها با سایرین درست نیست و نمی‌توان آنها را با دیگران یکسان دانست! این، خشت اول بود. حرکت‌های منجر به انحراف، این گونه از نقطه‌ی کمی آغاز می‌شود و سپس هر قدمی، قدم بعدی را سرعت بیشتری می‌بخشد. انحرافات، از همین نقطه شروع شد، تا به اواسط دوران عثمان رسید. در دوران خلیفه‌ی سوم، وضعیت به گونه‌ای شد که برجستگان صحابه‌ی پیغمبر، جزو بزرگترین سرمایه‌داران زمان خود محسوب می‌شدند! توجه می‌کنید! یعنی همین صحابه‌ی عالی‌مقام که اسم‌هایشان معروف است - «طلحه»، «زبیر»، «سعد بن ابی‌وقاص» و غیره - این بزرگان، که هر کدام یک کتاب قطور سابقه‌ی افتخارات در «پدر» و «حین» و «احد» داشتند، در ردیف اول سرمایه‌داران اسلام قرار گرفتند. یکی از آنها، وقتی مرد و طلاهای مانده از او را خواستند بین ورثه تقسیم کنند، ابتدا به صورت شمش درآوردند و سپس با تبر، بنای شکست و خرد کردن آنها را گذاشتند. (مثل هیزم، که با تبر به قطعات کوچک تقسیم کنند!) طلا را قاعدتا با سنگ مثقال می‌کشند. ببینید چقدر طلا بوده، که آن را با تبر می‌شکستند! اینها در تاریخ ضبط شده است و مسائلی نیست که بگویم «شیعه در کتابهای خود نوشته‌اند». حقایق است که همه در ثبت و ضبط آن کوشیده‌اند. مقدار درهم و دیناری که از اینها به جا می‌ماند، افسانه‌وار بود. همین وضعیت، مسائل دوران امیرالمومنین علیه‌السلام را به وجود آورد. یعنی در دوران آن حضرت، چون عده‌ای مقام برایشان اهمیت پیدا کرد، با علی در افتادند. بیست و پنج سال از رحلت پیغمبر می‌گذشت و خیلی از خطاها و اشتباهات شروع شده بود. نفس امیرالمومنین علیه‌السلام و السلام نفس پیغمبر بود. اگر بیست و پنج سال فاصله نیفتاده بود، امیرالمومنین علیه‌السلام و السلام برای ساختن آن جامعه مشکلی نداشت. اما با جامعه‌ای مواجه شد که: «یاخون مال الله دولا و عبادالله خولا و دین‌الله دخلا بینهم». جامعه‌ای است که در آن، ارزشها تحت‌الشعاع دنیاداری قرار گرفته بود. جامعه‌ای است که امیرالمومنین علیه‌السلام و السلام، وقتی می‌خواهد مردم را به جهاد ببرد، آن همه مشکلات و دردمس برایشان دارد! خواص دوران او - خواص طرفدار حق یعنی کسانی که حق را می‌شناختند - اکثرشان کسانی بودند که دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دادند! نتیجه این شد که امیرالمومنین علیه‌السلام و السلام بالاچار سه جنگ به راه انداخت؛ عمر چهار سال و نه ماه حکومت خود را دامن در این جنگها گذراند و عاقبت هم به دست یکی از آن آدمهای خبیث به شهادت رسید. خون امیرالمومنین علیه‌السلام و السلام به قدر خون امام حسین علیه‌السلام با ارزش است. شما در زیارت وارث می‌خوانید: «السلام علیک یا ثارالله و ابن ثاره». یعنی خدای متعال، صاحب خون امام حسین علیه‌السلام و صاحب خون پدر او امیرالمومنین علیه‌السلام و السلام است. این تعبیر، برای هیچ کس دیگر نیامده است. هر خونی که بر زمین ریخته می‌شود، صاحبی دارد. کسی که کشته می‌شود، پدرش صاحب خون است؛ فرزندش صاحب خون است؛ برادرش صاحب خون است. خونخواهی و مالکیت حق دم را عرب «نار» می‌گوید. «نار» امام حسین علیه‌السلام از آن خداست. یعنی حق خون امام حسین علیه‌السلام و پدر بزرگوارش، متعلق به خود خداست. صاحب خون این دو نفر، خود ذات مقدس پروردگار است. امیرالمومنین علیه‌السلام و السلام به خاطر وضعیت آن روز جامعه‌ی اسلامی به شهادت رسید. بعد نوبت امامت به امام حسن علیه‌السلام رسید و در همان وضعیت بود که آن حضرت نتوانست بیش از شش ماه دوام بیاورد. تنهای تنهای گذشتند. امام حسن مجتبی علیه‌السلام می‌دانست که اگر با همان عده‌ی معدود اصحاب و یاران خود با معاویه بجنگد و به شهادت برسد، انحطاط اخلاقی زیادی که بر خواص جامعه‌ی اسلامی حاکم بود، نخواهد گذاشت که دنبال خون او را بگیرند! تبلیغات، پول و زرنگیهای معاویه، همه را تصرف خواهد کرد و بعد

از گذشت یکی دو سال، مردم خواهند گفت «امام حسن علیه‌السلام بیهوده در مقابل معاویه قد علم کرد». لذا، با همه‌ی سختیها ساخت و خود را به میدان شهادت نینداخت؛ زیرا می‌دانست خونش هدر خواهد شد. گاهی شهید شدن آسان‌تر از زنده ماندن است! حقا که چنین است! این نکته را اهل معنا و حکمت و دقت، خوب درک می‌کنند. گاهی زنده ماندن و زیستن و تلاش کردن در یک محیط، به مراتب مشکلتر از کشته شدن و شهید شدن و به لقای خدا پیوستن است. امام حسن علیه‌السلام این مشکل را انتخاب کرد. وضع آن زمان چنین بوده است. خواص تسلیم بودند و حاضر نمی‌شدند حرکتی کنند. یزید که بر سر کار آمد، جنگیدن با او امکان‌پذیر شد. به تعبیری دیگر: کسی که در جنگ با یزید کشته می‌شد، خونش، به دلیل وضعیت خرابی که یزید داشت، پامال نمی‌شد. امام حسین علیه‌السلام به همین دلیل قیام کرد. وضع دوران یزید به گونه‌ای بود که قیام، تنها انتخاب ممکن به نظر می‌رسید. این، به‌خلاف دوران امام حسن علیه‌السلام بود که دو انتخاب «شهید شدن» و «زنده ماندن» وجود داشت و زنده ماندن، ثواب و اثر و زحمتش بیش از کشته شدن بود. لذا، انتخاب سخت‌تر را امام حسن علیه‌السلام کرد. اما در زمان امام حسین علیه‌السلام، وضع بدان گونه نبود. یک انتخاب بیشتر وجود نداشت. زنده ماندن معنی نداشت؛ قیام نکردن معنی نداشت و لذا بایستی قیام می‌کرد. حال اگر در اثر آن قیام به حکومت می‌رسید، رسیده بود. کشته هم می‌شد، شده بود. بایستی راه را نشان می‌داد و پرچم را بر سر راه می‌کوبید تا معلوم باشد وقتی که وضعیت چنان است، حرکت باید چنین باشد. وقتی امام حسین علیه‌السلام قیام کرد - با آن عظمتی که در جامعه‌ی اسلامی داشت - بسیاری از خواص به نزدش نیامدند و به او کمک نکردند. ببینید وضعیت در یک جامعه، تا چه اندازه به وسیله‌ی خواصی که حاضرند دنیای خودشان را - به راحتی - بر سر نوشت دنیای اسلام در قرنهای آینده ترجیح دهند، خراب می‌شود! به فضایی قیام امام حسین علیه‌السلام و حرکت وی از مدینه نگاه می‌کردم. به این نکته برخوردیم که یک شب قبل از آن شبی که آن حضرت از مدینه خارج شود، «عبدالله بن زبیر» بیرون آمده بود. هر دو، در واقع، یک وضعیت داشتند؛ اما امام حسین علیه‌السلام کجا، عبدالله بن زبیر کجا! سخن گفتن امام حسین علیه‌السلام و مقابله و مخاطبه‌اش از چنان صلابتی برخوردار بود که «ولید» حاکم وقت مدینه، جرات نمی‌کرد با وی به درستی حرف بزند! «مروان» یک کلمه در انتقاد از آن حضرت بر زبان آورد - چون انتقادش نابجا بود - حضرت چنان تشری به او زد که مجبور شد سر جایش بنشیند. آن وقت امثال همین مروان، خانه‌ی عبدالله بن زبیر را به محاصره درآوردند. عبدالله، برادرش را با این پیام نزد آنها فرستاد که «اگر اجازه بدهید، فعلا به دارالخلافه نیایم». به او اهانته کردند و گفتند: پدرت را در می‌آوریم! اگر از خانه‌ات بیرون نیایی، به قتلت می‌رسانیم و چه‌ها می‌کنیم! چنان تهدیدی کردند که عبدالله بن زبیر به التماس افتاد و گفت: «پس اجازه بدهید فعلا برادرم را بفرستیم؛ خودم فردا به دارالخلافه می‌آیم». آن قدر اصرار و التماس کرد که یکی واسطه شد و گفت: «امشب را به او مهلت بدهید.» عبدالله بن زبیر، با این‌که شخصیتی سرشناس و با نفوذ بود، این قدر وضعیتی با امام حسین علیه‌السلام فرق داشت. کسی جرات نمی‌کرد با آن حضرت به درستی صحبت کند. از مدینه هم که بیرون آمد، چه در بین راه و چه در مکه، هر کس به او رسید و هم صحبت شد، خطابش به آن حضرت «جعلت فداک» (قربانت گردم) و «پدر و مادرم قربانت گردند» و «عمی و خالی فداک» (عمو و دایم قربانت گردند) بود. برخورد عمومی با امام حسین علیه‌السلام این گونه بود. شخصیت او در جامعه‌ی اسلامی، چنین ممتاز و برجسته بود. «عبدالله بن مطیع»، در مکه نزد امام حسین علیه‌السلام آمد و عرض کرد: «یا بن رسول الله! ان قتلت لنترفن بعدک». اگر تو قیام کنی و کشته شوی، بعد از تو، کسانی که دارای حکومتند، ما را به بردگی خواهند برد. امروز به احترام تو، از ترس تو و از هیبت توست که راه عادی خودشان را می‌روند. عظمت مقام امام حسین علیه‌السلام در بین خواص چنین است که حتی «ابن عباس» در مقابلش خضوع می‌کند؛ «عبدالله بن جعفر» خضوع می‌کند، عبدالله بن زبیر - با آن‌که از حضرت خوشش نمی‌آید - خضوع می‌کند. بزرگان و همه‌ی خواص اهل حق، در برابر عظمت مقام او، خاضعند. خاضعان به او، خواص جبهه‌ی حقند؛ که طرف حکومت نیستند؛ طرف بنی‌امیه نیستند و طرف باطل نیستند. در بین آنها، حتی شیعیان زیادی هستند که امیرالمومنین علیه‌السلام را قبول دارند و او را خلیفه‌ی اول می‌دانند. اما همه‌ی اینها، وقتی که با شدت عمل دستگاه حاکم مواجه می‌شوند و می‌بینند بناست جانشان، سلامتی‌شان، راحتی‌شان، مقامشان و پولشان به خطر بیفتد، پس می‌زنند! اینها که پس زدند، عوام مردم هم به آن طرف رو می‌کنند. وقتی به اسامی کسانی که از کوفه برای امام حسین علیه‌السلام نامه نوشتند و او را دعوت کردند، نگاه می‌کنید، می‌بینید همه جزو طبقه‌ی خواص و از زیدگان و برجستگان جامعه‌اند. تعداد نامه‌ها زیاد است. صدها صفحه نامه و شاید چندین خورجین یا بسته‌ی بزرگ نامه، از کوفه برای امام حسین علیه‌السلام فرستاده شد. همه‌ی نامه‌ها را بزرگان و اعیان و شخصیت‌های برجسته و نام و نشاندار و همان خواص نوشتند. منتها مضمون و لحن نامه‌ها را که نگاه کنید، معلوم می‌شود از این خواص طرفدار حق، کدامها جزو دسته‌ای هستند که حاضرند دینشان را قربانی دنیایشان کنند و کدامها کسانی هستند که حاضرند دنیایشان را قربانی دینشان کنند. از تفکیک نامه‌ها هم می‌شود فهمید که عده‌ی کسانی که حاضرند دینشان را قربانی دنیا کنند، بیشتر است. نتیجه در کوفه آن می‌شود که مسلم بن عقیل به شهادت می‌رسد و از همان کوفه‌ای که هجده هزار شهروندش با مسلم بیعت کردند، بیست، سی هزار نفر یا بیشتر، برای جنگ با امام حسین علیه‌السلام به کربلا می‌روند! یعنی حرکت خواص، به دنبال خود، حرکت عوام را می‌آورد. نمی‌دانم عظمت این حقیقت که برای همیشه گریبان انسانهای هوشمند را می‌گیرد، درست برای ما روشن می‌شود یا نه؟ ماجرای کوفه را لابد شنیده‌اید. به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشتند و آن حضرت در نخستین گام، مسلم بن عقیل را به کوفه اعزام کرد. با خود اندیشید: «مسلم را به آنجا می‌فرستیم. اگر خبر داد که اوضاع مساعد است، خود نیز راهی کوفه می‌شوم». مسلم بن عقیل به محض ورود به کوفه، به منزل بزرگان شیعه وارد شد و نامه‌ی حضرت را خواند. گروه گروه، مردم آمدند و همه، اظهار ارادت کردند. فرماندار کوفه، «نعمان بن بشیر» نام داشت که فردی ضعیف و ملایم بود. گفت: «تا کسی با من سر جنگ نداشته باشد، جنگ نمی‌کنم». لذا با مسلم مقابله نکرد. مردم که جو را آرام و میدان را باز می‌دیدند، پیش از پیش با حضرت بیعت کردند. دو، سه تن از خواص جبهه‌ی باطل - طرفداران بنی‌امیه - به یزید نامه نوشتند که «اگر می‌خواهی کوفه را داشته باشی، فرد شایسته‌ای را برای حکومت بفرست؛ چون نعمان بن بشیر نمی‌تواند در مقابل مسلم بن عقیل مقاومت کند.» یزید هم عبدالله بن زیاد، فرماندار بصره را حکم داد که علاوه بر بصره - به قول امروز، «با حفظ سمت» - کوفه را نیز تحت حکومت خود درآورد. عبدالله بن زیاد از بصره تا کوفه یکسره تاخت. (در قضیه آمدن او به کوفه هم نقش خواص معلوم می‌شود، که اگر دیدم مجال هست، بخشی از آن را برایتان نقل خواهم کرد.) او هنگامی به دروازه‌ی کوفه رسید که شب بود. مردم معمولی کوفه - از همان عوامی که قادر به تحلیل نبودند - تا دیدند فردی با اسب و تجهیزات و نقاب بر چهره وارد شهر شد، تصور کردند امام حسین علیه‌السلام است. جلو دویدند و فریاد «السلام علیک یا بن رسول الله» در فضا طنین افکند! بزرگی فرد عامی، چنین است. آدمی که اهل تحلیل نیست، منتظر تحقیق نمی‌شود. دیدند فردی با اسب و تجهیزات وارد شد. بی آن‌که یک کلمه حرف با او زده باشند، تصور غلط کردند. تا یکی گفت «او امام حسین علیه‌السلام است» همه فریاد «امام حسین، امام حسین» برآوردند! به او سلام کردند و مقدمش را گرامی داشتند؛ بی آن‌که صبر کنند تا حقیقت آشکار شود. عبدالله هم اعتنایی به آنها نکرد و خود را به دارالاماره رساند و از همان جا طرح مبارزه با مسلم بن عقیل را به اجرا گذاشت. اساس کار او عبارت از این بود که طرفداران مسلم بن عقیل را با اشد فشار مورد تهدید و شکنجه قرار دهد. بدین جهت، «هانی بن عروه» را با غدر و حيله به دارالاماره کشاند و به ضرب و شتم او پرداخت. وقتی گروهی از مردم در اعتراض به رفتار او دارالاماره را محاصره کردند، با توسل به دروغ و نیرنگ، آنها را متفرق کرد. در این مقطع هم، نقش خواص به اصطلاح طرفدار حق که حق را شناختند و تشخیص دادند، اما دنیایشان را بر آن مرجح دانستند، آشکار می‌شود. از طرف دیگر، حضرت مسلم با جمعیت زیادی به حرکت درآمد. در تاریخ «ابن اثیر» آمده است که گویی سی هزار نفر اطراف مسلم گرد آمده بودند. از این عده فقط چهار هزار نفر درآورد محل اقامت او ایستاده بودند و شمشیر به دست، به نفع مسلم بن عقیل شعار می‌دادند. این وقایع، مربوط به روز نهم ذی‌الحجه است. کاری که ابن زیاد کرد این بود که عده‌ای از خواص را وارد دسته‌های مردم کرد تا آنها را بترسانند. خواص هم در بین مردم می‌گشتند و می‌گفتند «با چه کسی سر جنگ دارید؟! چرا می‌جنگید؟! اگر می‌خواهید در امان باشید، به خانه‌هایتان برگردید. اینها بنی‌امیه‌اند. پول و شمشیر و تازیانه دارند.» چنان مردم را ترساندند و از گرد مسلم پراکندند که آن حضرت به وقت نماز عشا هیچ کس را همراه نداشت؛ هیچ‌کس! آن‌گاه ابن زیاد به مسجد کوفه رفت و اعلان عمومی کرد که «همه باید به مسجد بیایند و نماز عشاایشان را به امامت من بخوانند!» تاریخ می‌نویسد: «مسجد کوفه مملو از جمعیتی شد که پشت سر ابن زیاد به نماز عشا ایستاده بودند.» چرا چنین شد؟ بنده که نگاه می‌کنم، می‌بینم خواص طرفدار حق مقصرند و بعضی‌شان در نهایت بدی عمل کردند. مثل چه کسی؟ مثل «شریح قاضی». شریح قاضی که جزو بنی‌امیه نبود! کسی بود که می‌فهمید حق با کیست. می‌فهمید که اوضاع از چه قرار است. وقتی «هانی بن عروه» را با سر و روی مجروح به زندان افکندند، سربازان و افراد قبیله‌ی او اطراف قصر عبدالله زیاد را به کنترل خود درآوردند. ابن زیاد ترسید. آنها می‌گفتند: «شما هانی را کشته‌اید.» ابن زیاد به «شریح قاضی» گفت: «برو ببین اگر هانی زنده است،

به مردمش خبر بده. شریح دید هانی بن عروه زنده، اما مجروح است. تا چشم هانی به شریح افتاد، فریاد برآورد: «ای مسلمانان! این چه وضعی است؟! پس قوم من چه شدند؟! چرا سراغ من نیامدند؟! چرا نمی‌آیند مرا از این‌جا نجات دهند؟! مگر مرده‌اند؟!» شریح قاضی گفت: «می‌خواستیم حرفهای هانی را به کسانی که دور دارالاماره را گرفته بودند، منعکس کنیم. اما افسوس که جاسوس عبیدالله آن‌جا حضور داشت و جرات نکردم!» «جرات نکردم» یعنی چه؟ یعنی همین که ما می‌گوییم ترجیح دنیا بر دین! شاید اگر شریح همین یک کار را انجام می‌داد، تاریخ عوض می‌شد. اگر شریح به مردم می‌گفت که هانی زنده است، اما مجروح در زندان افتاده و عبیدالله قصد دارد او را بکشد، با توجه به این‌که عبیدالله هنوز قدرت نگرفته بود، آنها می‌ریختند و هانی را نجات می‌دادند. با نجات هانی هم قدرت پیدا می‌کردند، روحیه می‌یافتند، دارالاماره را محاصره می‌کردند، عبیدالله را می‌گرفتند؛ یا می‌کشتند و یا می‌فرستادند می‌رفت. آن‌گاه کوفه از آن امام حسین علیه‌السلام می‌شد و دیگر واقعه‌ی کربلا اتفاق نمی‌افتاد! اگر واقعه‌ی کربلا اتفاق نمی‌افتاد؛ یعنی امام حسین علیه‌السلام به حکومت می‌رسید. حکومت حسینی، اگر شش ماه هم طول می‌کشید برای تاریخ، برکات زیادی داشت. گرچه، بیشتر هم ممکن بود طول بکشد. یک وقت یک حرکت بجا، تاریخ را نجات می‌دهد و گاهی یک حرکت نایجا که ناشی از ترس و ضعف و دنیاطلبی و حرص به زنده ماندن است، تاریخ را در ورطه‌ی گمراهی می‌غلطاند. ای شریح قاضی! چرا وقتی که دیدی هانی در آن وضعیت است، شهادت حق ندادی؟! عیب و نقص خواص ترجیح دهنده‌ی دنیا بر دین، همین است. به داخل شهر کوفه برگردیم؛ وقتی که عبیدالله بن زیاد به روسای قبیله‌ی کوفه گفت «بروید و مردم را از دور مسلم پراکنده کنید و گرنه پدرتان را در می‌آورم» چرا امر او را اطاعت کردند؟! روسای قبیله‌ی کوفه هم‌شان اموی نبودند و از شام نیامده بودند! بعضی از آنها جزو نویسندگان نامه به امام حسین علیه‌السلام بودند. «شبت بن ربعی» یکی از آنها بود که به امام حسین علیه‌السلام نامه نوشت و او را به کوفه دعوت کرد. همو، جزو کسانی است که وقتی عبیدالله گفت «بروید مردم را از دور مسلم متفرق کنید» قدم پیش گذاشت و به تهدید و تطمیع و ترساندن اهالی کوفه پرداخت! چرا چنین کاری کردند؟! اگر امثال شبت بن ربعی در یک لحظه‌ی حساس، به جای این‌که از ابن زیاد بترسند، از خدا می‌ترسیدند، تاریخ عوض می‌شد. گیرم که عوام متفرق شدند؛ چرا خواص مومنی که دور مسلم بودند، از او دست کشیدند؟ بین اینها افرادی خوب و حسابی بودند که بعضیشان بعدا در کربلا شهید شدند؛ اما این‌جا، اشتباه کردند. البته آنهاهی که در کربلا شهید شدند، کفاره‌ی اشتباهشان داده شد. درباره‌ی آنها بحثی نیست و اسمشان را هم نمی‌آوریم. اما کسانی از خواص، به کربلا هم نرفتند. نتوانستند بروند؛ توفیق پیدا نکردند و البته، بعد مجبور شدند جزو توابعین شوند. چه فایده؟! وقتی امام حسین علیه‌السلام کشته شد؛ وقتی فرزند پیغمبر از دست رفت؛ وقتی فاجعه‌ی اتفاق افتاد؛ وقتی حرکت تاریخ به سمت سرانسیب آغاز شد، دیگر چه فایده؟! لذاست که در تاریخ، عده‌ی توابعین، چند برابر عده‌ی شهدای کربلاست. شهدای کربلا همه در یک روز کشته شدند؛ توابعین نیز همه در یک روز کشته شدند. اما اثری که توابعین در تاریخ گذاشتند، یک هزارم اثری که شهدای کربلا گذاشتند، نیست! به‌خاطر این‌که در وقت خود نیامدند. کار را در لحظه‌ی خود انجام ندادند. دیر تصمیم گرفتند و دیر تشخیص دادند. چرا مسلم بن عقیل را با این‌که می‌دانستید نماینده‌ی امام است، تنها گذاشتید؟! آمده بود و با او بیعت هم کرده بودید. قبولش هم داشتید. (به عوام کاری ندارم. خواص را می‌گوییم.) چرا هنگام عصر و سر شب که شد، مسلم را تنها گذاشتید تا به خانه‌ی «طوعه» پناه ببرد؟! اگر خواص، مسلم را تنها نمی‌گذاشتند و مثلا، عده به صد نفر می‌رسید، آن صد نفر دور مسلم را می‌گرفتند. خانه‌ی یکی‌شان را مقرر فرماندهی می‌کردند. می‌ایستادند و دفاع می‌کردند. مسلم، تنها هم که بود، وقتی خواستند دستگیرش کنند، ساعتها طول کشید. سربازان ابن زیاد، چندین بار حمله کردند؛ مسلم به تنهایی همه را پس زد. اگر صد نفر مردم با او بودند، مگر می‌توانستند دستگیرش کنند؟! باز مردم دورشان جمع می‌شدند. پس، خواص در این مرحله، کوتاهی کردند که دور مسلم را نگرفتند. ببینید! از هر طرف حرکت می‌کنیم، به خواص می‌رسیم. تصمیم‌گیری خواص در وقت لازم؛ تشخیص خواص در وقت لازم؛ گذشت خواص از دنیا در لحظه‌ی لازم؛ اقدام خواص برای خدا در لحظه‌ی لازم. اینهاست که تاریخ و ارزشها را نجات می‌دهد و حفظ می‌کند! در لحظه‌ی لازم، باید حرکت لازم را انجام داد. اگر تامل کردید و وقت گذشت، دیگر فایده ندارد. در الجزایر، جبهه‌ی اسلامی آن کشور برنده‌ی انتخابات شده بود؛ ولی با تحریک امریکا و دیگران، حکومت نظامی بر سر کار آمد. روز اولی که حکومت نظامی در آن‌جا شکل گرفت، از قدرتی برخوردار نبود. اگر آن روز - بنده، پیغام هم برایشان فرستاده بودم - و در آن ساعات اولیه‌ی حکومت نظامی، مسوولین جبهه‌ی اسلامی، مردم را به خیابانها کشانده بودند، قدرت نظامی کاری نمی‌توانست بکند، و از بین می‌رفت. نتیجه‌ی این‌که امروز در الجزایر حکومت اسلامی بر سر کار بود. اما اقدامی نکردند. در وقت خودش بایستی تصمیم می‌گرفتند، نگرفتند. عده‌ای ترسیدند؛ عده‌ای ضعف پیدا کردند؛ عده‌ای اختلال کردند. و عده‌ای بر سر کسب ریاست، با هم نزاع کردند. در عصر روز هجدهم بهمن ماه سال ۵۷، در تهران حکومت نظامی اعلام شد. امام به مردم فرمود: «به خیابانها بریزید.» اگر امام در آن لحظه چنین تصمیمی نمی‌گرفت، امروز محمدرضا در این مملکت بر سر کار بود. یعنی اگر با حکومت نظامی ظاهر می‌شدند، مردم در خانه‌هایشان می‌ماندند، اول امام و ساکنان مدرسه‌ی «رفاه» و بعد اهالی بقیه‌ی مناطق را قتل عام و نابود می‌کردند. پانصد هزار نفر را در تهران می‌کشتند و قضیه تمام می‌شد. چنان‌که در اندونزی یک میلیون نفر را کشتند و تمام شد. امروز هم آن‌ها بر سر کار است و شخصیت خیلی هم آبرومند و محترمی است! آب هم از آب تکان نخورد! اما امام، در لحظه‌ی لازم تصمیم لازم را گرفت. اگر خواص امری را که تشخیص دادند به موقع و بدون فوت وقت عمل کنند، تاریخ نجات پیدا می‌کند و دیگر حسین بن علی‌ها به کربلاها کشانده نمی‌شوند. اگر خواص بد فهمیدند، دیر فهمیدند، فهمیدند اما با هم اختلاف کردند؛ کربلاها در تاریخ تکرار خواهد شد.

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه / ۱۳۷۷/۰۲/۱۸

در خطبه‌ی اول، بحثی درباره‌ی ماجرای عاشورا عرض می‌کنم. اگرچه در این زمینه، بسیار سخن گفته شده است و ما هم عرایض کرده‌ایم؛ اما هرچه اطراف و جوانب این حادثه‌ی عظیم و موثر و جاودانه بررسی می‌شود، ابعاد تازه‌تر و روشن‌گریهای بیشتری از آن حادثه آشکار می‌شود و نوری بر زندگی ما می‌تاباند.

در مباحث مربوط به عاشورا، سه بحث عمده وجود دارد:

یکی بحث علل و انگیزه‌های قیام امام حسین علیه‌السلام است، که چرا امام حسین قیام کرد؛ یعنی تحلیل دینی و علمی و سیاسی این قیام. در این زمینه، ما قبلا تفصیلا عرایضی عرض کرده‌ایم؛ فضلا و بزرگان هم بحثهای خوبی کرده‌اند. امروز وارد آن بحث نمی‌شویم.

بحث دوم، بحث درسهای عاشورا است که یک بحث زنده و جاودانه و همیشگی است و مخصوص زمان معینی نیست. درس عاشورا، درس فداکاری و دینداری و شجاعت و مواسات و درس قیام لله و درس محبت و عشق است. یکی از درسهای عاشورا، همین انقلاب عظیم و کبیری است که شما ملت ایران پشت سر حسین زمان و فرزند ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام انجام دادید. خود این، یکی از درسهای عاشورا بود. در این زمینه هم من امروز هیچ بحثی نمی‌کنم.

بحث سوم، درباره‌ی عبرتهای عاشورا است که چند سال قبل از این، ما این مساله را مطرح کردیم که عاشورا غیر از درسها، عبرتهایی هم دارد. بحث عبرتهای عاشورا مخصوص زمانی است که اسلام حاکمیت داشته باشد. حداقل این است که بگوییم عمده‌ی این بحث، مخصوص به این زمان است؛ یعنی زمان ما و کشور ما، که عبرت بگیریم.

ما قضیه را این‌گونه طرح کردیم که چطور شد جامعه‌ی اسلامی به محوریت پیامبر عظیم‌الشان، آن عشق مردم به او، آن ایمان عمیق مردم به او، آن جامعه‌ی سرتابا حماسه و شور دینی و آن احکامی که بعدا مقداری درباره‌ی آن عرض خواهیم کرد، همین جامعه‌ی ساخته و پرداخته، همان مردم، حتی بعضی همان کسانی که دوره‌های نزدیک به پیامبر را دیده بودند، بعد از پنجاه سال کارشان به آن‌جا رسید که جمع شدند، فرزند همین پیامبر را با فجعترین وضعی کشتند؟! انحراف، عقبگرد، برگشتن به پشت سر، از این بیشتر چه می‌شود؟!!

زینب کبری سلام‌الله‌علیها در بازار کوفه، آن خطبه‌ی عظیم را اساساً بر همین محور ایراد کرد: «یا اهل الکوفه، یا اهل الختل و الغدر، اتیکون؟!». مردم کوفه وقتی که سر مبارک امام حسین را بر روی نیزه مشاهده کردند و دختر علی را اسیر دیدند و فاجعه را از نزدیک لمس کردند، بنا به صحنه و گریه کردند. فرمود: «اتیکون؟!؛ گریه می‌کنید؟! «فلا رقات الدمعه ولاهدئت الرنه»؛ گریه‌تان تمامی نداشته باشد. بعد فرمود: «انما مثلکم کمثل التی نقضت غزلها من بعد قوه انکاثا تتخون ایمانکم دخلا بینکم». این، همان برگشت است؛ برگشت به فقر و عقبگرد. شما مثل زنی هستید که پشمها یا پنبه‌ها را با مغزل نخ می‌کند؛ بعد از آنکه این نخها آماده شد، دوباره شروع می‌کند نخها را از نو باز کردن و پنبه نمودن! شما در حقیقت نخهای رشته‌ی خود را پنبه کردید. این، همان برگشت است. این، عبرت است. هر جامعه‌ی اسلامی، در معرض همین خطر هست.

امام خمینی عزیز بزرگ ما، افتخار بزرگش این بود که یک امت بتواند عامل به سخن آن پیامبر باشد. شخصیت انسانهای غیر پیامبر و غیر معصوم، مگر با آن شخصیت عظیم قابل مقایسه است؟ او، آن جامعه را به وجود آورد و آن سرانجام دنبالش آمد. آیا هر جامعه‌ی اسلامی، همین عاقبت را دارد؟ اگر عبرت بگیرند، نه؛ اگر عبرت نگیرند، بله. عبرتهای عاشورا این‌جاست.

ما مردم این زمان، بحمدالله به فضل پروردگار، این توفیق را پیدا کرده‌ایم که آن راه را مجدداً برویم و اسم اسلام را در دنیا زنده کنیم و پرچم اسلام و قرآن را برافراشته نماییم. در دنیا این افتخار نصیب شما ملت شد. این ملت تا امروز هم که تقریباً بیست سال از انقلابش گذشته است، قرص و محکم در این راه ایستاده و رفته است. اما اگر دقت نکنید، اگر مواظب نباشیم، اگر خودمان را آن‌چنان که باید و شاید، در این راه نگاه نداریم، ممکن است آن سرنوشت پیش بیاید. عبرت عاشورا، این‌جاست.

اولاً حادثه را باید فهمید که چقدر بزرگ است. تا دنبال عللش بگردیم. کسی نگوید که حادثه‌ی عاشورا، بالاخره کشتاری بود و چند نفر را کشتند. همان‌طور که همه‌ی ما در زیارت عاشورا می‌خوانیم: «لقد عظمت الرزیه و جلت و عظمت المصیبه»، مصیبت، خیلی بزرگ است. رزیه، یعنی حادثه‌ی بسیار بزرگ. این حادثه، خیلی عظیم است. فاجعه، خیلی تکان دهنده و بی‌نظیر است.

برای این‌که قدری معلوم شود که این حادثه چقدر عظیم است، من سه دوره‌ی کوتاه را از دوره‌های زندگی حضرت ابی‌عبدالله‌الحسین علیه‌السلام اجمالاً مطرح می‌کنم. شما ببینید این شخصیتی که انسان در این سه دوره می‌شناسد، آیا می‌توان حدس زد که کارش به آنجا برسد که در روز عاشورا یک عده از امت جدش او را محاصره کنند و با این وضعیت فجیع، او و همه‌ی یاران و اصحاب و اهل بیتش را قتل‌عام کنند و زانانشان را اسیر بگیرند؟

این سه دوره، یکی دوران حیات پیامبر اکرم است. دوم، دوران جوانی آن حضرت، یعنی دوران بیست و پنج‌ساله‌ی تا حکومت امیرالمومنین است. سوم، دوران فترت بیست ساله‌ی بعد از شهادت امیرالمومنین تا حادثه‌ی کربلاست.

در دوران حیات پیامبر اکرم، امام حسین عبارت است از کودک نور دیده‌ی سوگلی پیامبر. پیامبر اکرم دختری به نام فاطمه دارد که همه‌ی مردم مسلمان در آن روز می‌دانند که پیامبر فرمود: «ان الله لیغضب لغضب فاطمه»؛ اگر کسی فاطمه را خشمگین کند، خدا را خشمگین کرده است. «و رضی لرضاه» اگر کسی او را خشنود کند، خدا را خشنود کرده است. ببینید، این دختر چقدر عظیم‌المنزله است که پیامبر اکرم در مقابل مردم و در ملا عام، راجع به او این‌گونه حرف می‌زند. این مساله‌ای عادی نیست.

پیامبر اکرم این دختر را در جامعه‌ی اسلامی به کسی داده است که از لحاظ افتخارات، در درجه‌ی اعلاست؛ یعنی علی‌بن‌ابی‌طالب علیه‌السلام. او، جوان، شجاع، شریف، از همه مومنتر، از همه باسابقه‌تر، از همه شجاعتر و در همه میدانها حاضر است. کسی است که اسلام به شمشیر او می‌گردد؛ هر جایی که همه در می‌مانند، این جوان جلو می‌آید، گره‌ها را باز می‌کند و بن‌بستها را می‌شکند. این داماد محبوب عزیزی که محبوبیت او نه به خاطر خوبشاوندی، بلکه به خاطر عظمت شخصیت اوست، همسر نودیده‌ی پیامبر است. کودکی از اینها متولد شده است و او حسین‌بن‌علی است.

البته همه‌ی این حرفها درباره‌ی امام حسن علیه‌السلام هم هست؛ اما من حالا بچشم راجع به امام حسین علیه‌السلام است؛ عزیزترین عزیزان پیامبر؛ کسی که رئیس دنیای اسلام، حاکم جامعه‌ی اسلامی و محبوب دل همه‌ی مردم، او را در آغوش می‌گیرد و به مسجد می‌برد. همه می‌دانند که این کودک، محبوب دل این محبوب همه است. او روی منبر مشغول خطبه خواندن است که این کودک، پایش به مانعی می‌گیرد و به زمین می‌افتد. پیامبر از منبر پایین می‌آید، او را در بغل می‌گیرد و آرامش می‌کند. ببینید؛ مساله این است.

پیامبر درباره‌ی امام حسن و امام حسین شش، هفت ساله فرمود: «سیدی شباب اهل الجنة»؛ (۶۴) اینها سرور جوانان بهشتند. اینها که هنوز کودکند، جوان نیستند؛ اما پیامبر می‌فرماید سرور جوانان اهل بهشتند. یعنی در دوران شش، هفت سالگی هم در حد یک جوان است؛ می‌فهمد، درک می‌کند، عمل می‌کند، اقدام می‌کند، ادب می‌ورزد و شرافت در همه‌ی وجودش موج می‌زند. اگر آن روز کسی می‌گفت که این کودک به دست امت همین پیامبر، بدون هیچ‌گونه جرم و تخلفی به قتل خواهد رسید، برای مردم غیرقابل باور بود؛ همچنان که پیامبر فرمود و گریه کرد و همه تعجب کردند که یعنی چه؛ مگر می‌شود؟!

دوره‌ی دوم، دوره‌ی بیست و پنج‌ساله‌ی بعد از وفات پیامبر تا حکومت امیرالمومنین است. حسین جوان، بالنده، عالم و شجاع است. در جنگها شرکت می‌جوید، در کارهای بزرگ دخالت می‌کند، همه او را به عظمت می‌شناسند؛ نام بخشندگان که می‌آید، همه‌ی چشمها به سوی او برمی‌گردد. در هر فضیلتی، در میان مسلمانان مدینه و مکه، هر جایی که موج اسلام رفته است، مثل خورشیدی می‌درخشد. همه برای او احترام قائلند. خلفای زمان، برای او و برادرش احترام قائلند و در مقابل او، تعظیم و تجلیل و تجلیل می‌کنند و نامش را به عظمت می‌آورند. جوان نمونه‌ی دوران، و محترم پیش همه. اگر آن روز کسی می‌گفت که همین جوان، به دست همین مردم کشته خواهد شد، هیچ کس باور نمی‌کرد.

دوره‌ی سوم، دوره‌ی بعد از شهادت امیرالمومنین است؛ یعنی دوره‌ی غربت اهل بیت. امام حسن و امام حسین علیهما‌السلام باز در مدینه‌اند. امام حسین، بیست سال بعد از این مدت، به صورت امام معنوی همه‌ی مسلمانان، مفتی بزرگ همه‌ی مسلمانان، مورد احترام همه‌ی مسلمانان، محل ورود و تحصیل علم همه، محل تمسک و توسل همه‌ی کسانی که می‌خواهند به اهل بیت اظهار ارادت می‌کنند، در مدینه زندگی کرده است. شخصیت محبوب، بزرگ، شریف، نجیب، اصیل و عالم. او به معاویه نامه می‌نویسد؛ نامه‌ای که اگر هر کسی به هر حاکمی بنویسد، جزایش کشته شدن است. معاویه با عظمت تمام این نامه را می‌گیرد، می‌خواند، تحمل می‌کند و چیزی نمی‌گوید. اگر در همان اوقات هم کسی می‌گفت که در آینده‌ی نزدیکی، این مرد محترم شریف عزیز نجیب - که مجسم‌کننده‌ی اسلام و قرآن در نظر هر بیننده است - ممکن است به دست همین امت قرآن و اسلام کشته شود - آن هم با آن وضع - هیچ‌کس تصور هم نمی‌کرد؛ اما همین حادثه‌ی

باورنکردنی، همین حادثه‌ی عجیب و حیرت‌انگیز، اتفاق افتاد. چه کسانی کردند؟ همانهایی که به خدمتش می‌آمدند و سلام و عرض اخلاص هم می‌کردند. این یعنی چه؟ معنایش این است که جامعه‌ی اسلامی در طول این پنجاه سال، از معنویت و حقیقت اسلام تهی شده است. ظاهرش اسلامی است؛ اما باطنش پوک شده است. خطر این‌جاست. نمازها برقرار است، نماز جماعت برقرار است، مردم هم اسمشان مسلمان است و عده‌ای هم طرفدار اهل‌بیتند!

اهل‌بیت محترمند؛ آن روز هم در نهایت احترام بودند؛ اما در عین‌حال وقتی جامعه تهی و پوک شد، این اتفاق می‌افتد. حالا عبرت کجاست؟ عبرت این‌جاست که چه کار کنیم جامعه آن‌گونه نشود. ما باید بفهمیم که آن‌جا چه شد که جامعه به این‌جا رسید. این، آن بحث مشروح و مفصلی است که من مختصرش را می‌خواهم عرض کنم.

اول به عنوان مقدمه عرض کنم: پیامبر اکرم نظامی را به وجود آورد که خطوط اصلی آن چند چیز بود. من در میان این خطوط اصلی، چهار چیز را عمده یافتم: اول، معرفت شفاف و بی‌ابهام؛ معرفت نسبت به دین، معرفت نسبت به احکام، معرفت نسبت به جامعه، معرفت نسبت به تکلیف، معرفت نسبت به خدا، معرفت نسبت به پیامبر، معرفت نسبت به طبیعت. همین معرفت بود که به علم و علم‌اندوزی منتهی شد و جامعه‌ی اسلامی را در قرن چهارم هجری به اوج تمدن علمی رساند. پیامبر نمی‌گذاشت ابهام باشد. در این زمینه، آیات عجیبی از قرآن هست که مجال نیست الان عرض کنم. در هر جایی که ابهامی به وجود می‌آمد، یک آیه نازل می‌شد تا ابهام را برطرف کند.

خط اصلی دوم، عدالت مطلق و بی‌اغماض بود. عدالت در قضاوت، عدالت در برخورداریهای عمومی و نه خصوصی - امکاناتی که متعلق به همه‌ی مردم است و باید بین آنها با عدالت تقسیم شود - عدالت در اجرای حدود الهی، عدالت در مناصب و مسوولیت‌دهی و مسوولیت‌پذیری. البته عدالت، غیر از مساوات است؛ اشتباه نشود. گاهی مساوات، ظلم است. عدالت، یعنی هر چیزی را به جای خود گذاشتن و به هر کسی حق او را دادن. آن عدل مطلق و بی‌اغماض بود. در زمان پیامبر، هیچ کس در جامعه‌ی اسلامی از چارچوب عدالت خارج نبود.

سوم، عبودیت کامل و بی‌شریک در مقابل پروردگار؛ یعنی عبودیت خدا در کار و عمل فردی، عبودیت در نماز که باید قصد قربت داشته باشد، تا عبودیت در ساخت جامعه، در نظام حکومت، نظام زندگی مردم و مناسبات اجتماعی میان مردم بر مبنای عبودیت خدا که این هم تفصیل و شرح فراوانی دارد.

چهارم، عشق و عاطفه‌ی جوشان. این هم از خصوصیات اصلی جامعه‌ی اسلامی است؛ عشق به خدا، عشق خدا به مردم؛ «یحیهم و یحبونه»، «ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین»، «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله». محبت، عشق، محبت به همسر، محبت به فرزند، که مستحب است فرزند را بوسوی؛ مستحب است که به فرزند محبت کنی؛ مستحب است که به همسرت عشق بورزی و محبت کنی؛ مستحب است که به برادران مسلمان محبت کنی و محبت داشته باشی؛ محبت به پیامبر، محبت به اهل‌بیت؛ «الا الموده فی القربی».

پیامبر این خطوط را ترسیم کرد و جامعه را بر اساس این خطوط بنا نمود. پیامبر حکومت را ده سال همین‌طور کشاند. البته پیداست که تربیت انسانها کار تدریجی است؛ کار دفعی نیست. پیامبر در تمام این ده سال تلاش می‌کرد که این پایه‌ها استوار و محکم شود و ریشه بدواند؛ اما این ده سال، برای این‌که بتواند مردمی را که درست برضد این خصوصیات بار آمدند، متحول کند، زمان خیلی کمی است. جامعه‌ی جاهلی، در همه چیزش عکس این چهار مورد بود؛ مردم معرفتی نداشتند، در حیرت و جهالت زندگی می‌کردند، عبودیت هم نداشتند؛ طاغوت بود، طغیان بود، عدالتی هم وجود نداشت؛ همه‌اش ظلم بود، همه‌اش تبعیض بود - که امیرالمومنین در نهج‌البلاغه در تصویر ظلم و تبعیض دوران جاهلیت، بیانات عجیب و شیوایی دارد، که واقعا یک تابلو هنری است؛ «فی فتن داستهم باخفافها و وطنتهم باظافها» - محبت هم نبود، دختران خود را زیر خاک می‌کردند، کسی را از فلان قبیله بدون جرم می‌کشتند - «تو از قبیله‌ی ما یکی را کشتی، ما هم باید از قبیله‌ی شما یکی را بکشیم!» - حالا قاتل باشد، یا نباشد؛ بی‌گناه باشد، یا بی‌خبر باشد؛ جفاک مطلق، بی‌رحمی مطلق، بی‌محبتی و بی‌عاطفگی مطلق.

مردمی را که در آن جو بار آمدند، می‌شود در طول ده سال تربیت کرد، آنها را انسان کرد، آنها را مسلمان کرد؛ اما نمی‌شود این را در اعماق جان آنها نفوذ داد؛ بخصوص آن‌چنان نفوذ داد که بتوانند به نوبه‌ی خود در دیگران هم همین تاثیر را بگذارند.

مردم بی‌دربی مسلمان می‌شدند. مردمی بودند که پیامبر را ندیده بودند. مردمی بودند که آن ده سال را درک نکرده بودند. این مساله‌ی «وصایت»ی که شیعه به آن معتقد است، در این‌جا شکل می‌گیرد. وصایت، جانشینی و نصب الهی، سرمنشاس این‌جاست؛ برای تداوم آن تربیت است، والا معلوم است که این وصایت، از قبیل وصایتهایی که در دنیا معمول است، نیست، که هر کسی می‌میرد، برای پسر خودش وصیت می‌کند. قضیه این است که بعد از پیامبر، برنامه‌های او باید ادامه پیدا کند.

حالا نمی‌خواهیم وارد بحثهای کلامی شویم. من می‌خواهم تاریخ را بگویم و کمی تاریخ را تحلیل کنم، و بیشترش را شما تحلیل کنید. این بحث هم متعلق به همه است؛ صرفا مخصوص شیعه نیست. این بحث، متعلق به شیعه و سنی و همه‌ی فرق اسلامی است. همه باید به این بحث توجه کنند؛ چون این بحث برای همه مهم است.

و اما ماجراهای بعد از رحلت پیامبر. چه شد که در این پنجاه سال، جامعه‌ی اسلامی از آن حالت به این حالت برگشت؟ این اصل قضیه است، که متن تاریخ را هم بایستی در این‌جا نگاه کرد. البته بنایی که پیامبر گذاشته بود، بنایی نبود که به زودی خراب شود؛ لذا در اوایل بعد از رحلت پیامبر که شما نگاه می‌کنید، همه چیز - غیر از همان مساله‌ی وصایت - سرچای خودش است؛ عدالت خوبی هست، ذکر خوبی هست، عبودیت خوبی هست. اگر کسی به ترکیب کلی جامعه‌ی اسلامی در آن سالهای اول نگاه کند، می‌بیند که علی‌الظاهر چیزی به قهقرا نرفته است. البته گاهی چیزهایی پیش می‌آمد؛ اما ظواهر، همان پایه‌گذاری و شالوده‌ریزی پیامبر را نشان می‌دهد. ولی این وضع باقی نمی‌ماند. هر چه بگذرد، جامعه‌ی اسلامی بتدریج به طرف ضعف و تهی‌شدن پیش می‌رود.

نکته‌ای در سوره مبارکه‌ی حمد هست که من مکرر در جلسات مختلف آن را عرض کرده‌ام. وقتی که انسان به پروردگار عالم عرض می‌کند «اهدنا الصراط المستقیم» - ما را به راه راست و صراط مستقیم هدایت کن - بعد این صراط مستقیم را معنا می‌کند: «صراط الذین انعمت علیهم»؛ راه کسانی که به آنها نعمت دادی. خدا به خلیفها نعمت داده است؛ به بنی اسرائیل هم نعمت داده است؛ «یا بنی اسرائیل اذکروا نعمتی الی انعمت علیکم». نعمت الهی که مخصوص انبیا و صلحا و شهدا نیست؛ «فاولئک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین». آنها هم نعمت داده شده‌اند؛ اما بنی‌اسرائیل هم نعمت داده شده‌اند.

کسانی که نعمت داده شده‌اند، دوگونه‌اند:

یک عده کسانی که وقتی نعمت الهی را دریافت کردند، نمی‌گذارند که خدای متعال بر آنها غضب کند و نمی‌گذارند گمراه شوند. اینها همانهایی هستند که شما می‌گویید خدایا راه اینها را به ما هدایت کن. «غیرالمغضوب علیهم»، با تعبیر علمی و ادیبش، برای «الذین انعمت علیهم» صفت است؛ که صفت «الذین»، این است که «غیرالمغضوب علیهم و لالضالین»؛ آن کسانی که مورد نعمت قرار گرفتند، اما دیگر مورد غضب قرار نگرفتند؛ «و لالضالین»، گمراه هم نشدند.

یک دسته هم کسانی هستند که خدا به آنها نعمت داد، اما نعمت خدا را تبدیل کردند و خراب نمودند. لذا مورد غضب قرار گرفتند؛ یا دنبال آنها راه افتادند. گمراه شدند. البته در روایات ما دارد که «المغضوب علیهم»، مراد یهودند، که این، بیان مصداق است؛ چون یهود تا زمان حضرت عیسی، با حضرت موسی و جانشینانش، عالما و عامدا مبارزه کردند. «ضالین»، نصاری هستند؛ چون نصاری گمراه شدند. وضع مسیحیت این‌گونه بود که از اول گمراه شدند - یا لاقلاً اکثریتشان این‌طور بودند - اما مردم مسلمان نعمت پیدا کردند. این نعمت، به سمت «المغضوب علیهم» و «الضالین» می‌رفت؛ لذا وقتی که امام حسین علیه‌السلام به شهادت رسید، در روایتی از امام صادق علیه‌السلام نقل شده است که فرمود: «فلما ان قتل الحسین صلوات‌الله‌علیه اشدت غضب الله تعالی علی اهل الارض»؛ وقتی که حسین علیه‌السلام کشته شد، غضب خدا دربارهی مردم شدید شد. معصوم است دیگر. بنابراین، جامعه‌ی مورد نعمت الهی، به سمت غضب سیر می‌کند؛ این سیر را باید دید. خیلی مهم است، خیلی سخت است، خیلی دقت نظر لازم دارد.

من حالا فقط چند مثال بیاورم. خواص و عوام، هر کدام وضعی پیدا کردند. حالا خواصی که گمراه شدند، شاید «مغضوب علیهم» باشند؛ عوام شاید «ضالین» باشند. البته در کتابهای تاریخ، پر از مثال است. من از این‌جا به بعد، از تاریخ «ابن‌اثیر» نقل می‌کنم؛ هیچ از مدارک شیعه نقل نمی‌کنم؛ حتی از مدارک مورخان اهل سنتی که روایتشان در نظر خود اهل سنت، مورد تردید است - مثل ابن‌قتیبه - هم نقل نمی‌کنم. «ابن‌قتیبه‌ی دینوری» در کتاب «الامامه و السیاسة»، چیزهای عجیبی نقل می‌کند که من همه‌ی آنها را کنار می‌گذارم.

وقتی آدم به کتاب «کامل التواریخ» ابن‌اثیر می‌نگرد، حس می‌کند که کتاب او دارای عصیبت اموی و عثمانی است. البته احتمال می‌دهم که به جهتی ملاحظه می‌کرده است. در فضایی «یوم‌الدار» که جناب «عثمان» را مردم مصر و کوفه و بصره و مدینه و غیره کشتند، بعد از نقل روایات مختلف، می‌گوید علت این حادثه چیزهایی بود که من آنها را ذکر نمی‌کنم؛ «لعلل»؛ علت‌هایی دارد که نمی‌خواهم بگویم. وقتی قضیه‌ی جناب «ابی‌ذر» را نقل می‌کند و می‌گوید معاویه جناب ابی‌ذر را سوار آن شتر بدون جهاز کرد و آن‌طور او را تا مدینه فرستاد و بعد هم به «ریذه» تبعید شد، می‌نویسد چیزهایی اتفاق افتاده است که من نمی‌توانم بنویسم. حالا یا این است که او واقعا - به قول امروز ما - خودسانسوری داشته و یا این‌که تعصب داشته است. بالاخره او نه شیعه است و نه هواکی تشیع دارد؛ فردی است که احتمالا هوای اموی و عثمانی هم دارد. همه‌ی آنچه که من از حالا به بعد نقل می‌کنم، از ابن‌اثیر است.

چند مثال از خواص؛ خواص در این پنجاه سال چگونه شدند که کار به این‌جا رسید؟ من دقت که می‌کنم، می‌بینم همه‌ی آن چهار چیز تکان خورد؛ هم عبودیت، هم معرفت، هم عدالت، هم محبت. این چند مثال را عرض می‌کنم که عین تاریخ است.

«سعیدبن‌عاص» یکی از بنی‌امیه و قوم و خویش عثمان بود. بعد از «ولیدبن‌عقیبه‌ابی‌معیط» - همان کسی که شما فیلمش را در سریال امام علی دیدید؛ همان ماجرای کشتن جادوگر در حضور او - «سعیدبن‌عاص» روی کار آمد، تا کارهای او را اصلاح کند. در مجلس او، فردی گفت که «ما اوجد طلحه؟»؛ «طلحه‌بن‌عبدالله»، چقدر جواد و بخشنده است؟ لابد پولی به کسی داده بود، یا به کسانی محبتی کرده بود که او دانسته بود. «فقال سعید ان من له مثل النشاستج لحقیق ان یکون جوادا». یک مزرعه‌ی خیلی بزرگ به نام «نشاستج» در نزدیکی کوفه بوده است - شاید همین نشاسته‌ی خودمان هم از همین کلمه باشد - در نزدیکی کوفه، سرزمینهای آباد و حاصلخیزی وجود داشته است که این مزرعه‌ی بزرگ کوفه، ملک طلحه‌ی صحابی پیامبر در مدینه بوده است. سعیدبن‌عاص گفت؛ کسی که چنین ملکی دارد، باید هم بخشنده باشد! «والله لو ان لی مثله» - اگر من مثل نشاستج را داشتم - «لاعاشکم الله به عیاش رغدا»، گشایش مهمی در زندگی شما پدید می‌آورد؛ چیزی نیست که می‌گویید او جواد است؛ حال شما این را با زهد زمان پیامبر و زهد اوایل بعد از رحلت پیامبر مقایسه کنید و ببینید که بزرگان و امرا و صحابه در آن چند سال، چگونه زندگی‌ای داشتند و به دنیا با چه چشمی نگاه می‌کردند. حالا بعد از گذشت ده، پانزده سال، وضع به این‌جا رسیده است.

نمونه‌ی بعدی، جناب «ابوموسی اشعری» حاکم بصره بود؛ همین ابوموسای معروف حکمیت. مردم می‌خواستند به جهاد بروند، او بالای منبر رفت و مردم را به جهاد تحریض کرد. در فضیلت جهاد و فداکاری، سخنها گفت. خیلی از مردم اسب نداشتند که سوار شوند بروند؛ هر کسی باید سوار اسب خودش می‌شد و می‌رفت. برای این‌که پیاده‌ها هم بروند، مبالغی هم درباره‌ی فضیلت جهاد پیاده گفت؛ که آقا جهاد پیاده چقدر فضیلت دارد، چقدر چنین است، چنان است! آن‌قدر دهان و نفسش در این سخن گرم بود که یک عده از آنهایی که اسب هم نداشتند، گفتند ما هم پیاده می‌رویم؛ اسب چیست! «فحملوا الی فرسهم»؛ به اسب‌هایشان حمله کردند، آنها را راندند و گفتند بروید، شما اسبها ما را از ثواب زیادی محروم می‌کنید؛ ما می‌خواهیم پیاده برویم بجنگیم تا به این ثوابها برسیم! عده‌ای هم بودند که یک خرده اهل تامل بیشتری بودند؛ گفتند صبر کنیم، عجله نکنیم، ببینیم حاکمی که این‌طور درباره‌ی جهاد پیاده حرف زد، خودش چگونه بیرون می‌آید؟ ببینیم آیا در عمل هم مثل قولش هست، یا نه؛ بعد تصمیم می‌گیریم که پیاده برویم یا سواره. این عین عبارت ابن‌اثیر است. او می‌گوید؛ وقتی که ابوموسی از قصرش خارج شد، «اخرج ثقله من قصره علی اربعین بغلا»؛ اشیای قیمتی که با خود داشت، سوار بر چهل استر با خودش خارج کرد و به طرف میدان جهاد رفت؛ آن روز بانک نبود و حکومتها هم اعتباری نداشت. یک وقت دیدید که در وسط میدان جنگ، از خلیفه خیر رسید که شما از حکومت بصره عزل شده‌اید. این همه اشیای قیمتی را که دیگر نمی‌تواند بیاید و از داخل قصر بردارد؛ راهش نمی‌دهند. هر جا می‌رود، مجبور است با خودش ببرد. چهل استر، اشیای قیمتی او بود، که سوار کرد و با خودش از قصر بیرون آورد و به طرف میدان جهاد برد! «فلما خرج تتلعه بعنانه»؛ آنهایی که پیاده شده بودند، آمدند و زمام اسب جناب ابوموسی را گرفتند. «و قالو احملنا علی بعض هذا الفضول»؛ ما را هم سوار همین زیادها کن! اینها چیست که با خودت به میدان جنگ می‌بری؟ ما پیاده می‌رویم؛ ما را هم سوار کن. «و ارغب فی المشی کما رغبتنا»؛ همان گونه که به ما گفتی پیاده راه بیفتید، خودت هم قدری پیاده شو و پیاده راه برو. «فصرب القوم بسوطه»؛ تازیانه‌اش را کشید و به سر و صورت آنها زد و گفت بروید، بیخودی حرف می‌زنید! «فترکوا دابه فمضی»، از اطرافش پراکنده و متفرق شدند؛ اما البته تحمل نکردند. به مدینه پیش جناب عثمان آمدند و شکایت کردند؛ او هم ابوموسی را عزل کرد. اما ابوموسی یکی از اصحاب پیامبر و یکی از خواص و یکی از بزرگان است؛ این وضع اوست!

مثال سوم: «سعیدبن‌ابی‌وقاص» حاکم کوفه شد. او از بیت‌المال قرض کرد. در آن وقت، بیت‌المال دست حاکم نبود. یک نفر را برای حکومت و اداره‌ی امور مردم می‌گذاشتند، یک نفر را هم رئیس دارایی می‌گذاشتند که او مستقیم به خود خلیفه جواب می‌داد. در کوفه، حاکم «سعیدبن‌ابی‌وقاص» بود؛ رئیس بیت‌المال، «عبدالله بن مسعود» که از صحابه‌ی خیلی بزرگ و عالی مقام محسوب می‌شد. او از بیت‌المال مقداری قرض کرد - حالا چند هزار دینار، نمی‌دانم - بعد هم ادا نکرد و نداد. «عبدالله بن مسعود» آمد مطالبه کرد؛ گفت پول بیت‌المال را بده. «سعیدبن‌ابی‌وقاص» گفت ندارم. بینشان حرف شد؛ بنا کردند با هم جار و جنجال کردن. جناب «هاشم‌بن‌عقیبه‌بن‌ابی‌وقاص» - که از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام و مرد خیلی بزرگواری بود - جلو آمد و گفت بد است، شما هر دو از اصحاب پیامبرید، مردم به شما نگاه می‌کنند. جنجال نکنید؛ بروید قضیه را به گونه‌ای حل کنید. «عبدالله مسعود» که دید نشد، بیرون آمد. او به‌رحال مرد امینی است. رفت عده‌ای از مردم را دید و گفت بروید این اموال را از داخل خانه‌اش بیرون بکشید - معلوم می‌شود که اموال بوده است - به «سعد» خبر دادند؛ او هم یک عده دیگر را فرستاد و گفت بروید

و نگذارید. به‌خاطر این‌که «سعدبن‌ابی‌وقاص»، قرض خودش به بیت‌المال را نمی‌داد، جنجال بزرگی به وجود آمد. حالا «سعدبن‌ابی‌وقاص» از اصحاب شورا است؛ در شورای شش نفره، یکی از آنهاست؛ بعد از چند سال، کارش به این‌جا رسید. ابن‌اثیر می‌گوید: «فکان اول مانرغ به بین اهل الکوفه»؛ این اول حادثه‌ای بود که در آن، بین مردم کوفه اختلاف شد؛ به‌خاطر این‌که یکی از خواص، در دنیاطلبی این‌طور پیش رفته است و از خود بی‌اختیاری نشان می‌دهد!

ماجرای دیگر: مسلمانان رفتند، آفریقه - یعنی همین منطقه‌ی تونس و مغرب - را فتح کردند و غنایم را بین مردم و نظامیان تقسیم نمودند. خمس غنایم را باید به مدینه بفرستند. در تاریخ ابن‌اثیر دارد که خمس زیادی بوده است. البته در این‌جایی که این را نقل می‌کند، آن نیست؛ اما در جای دیگری که داستان همین فتح را می‌گوید، خمس مفصلی بوده که به مدینه فرستاده‌اند. خمس که به مدینه رسید، «مروان بن حکم» آمد و گفت همه‌اش را به پانصد هزار درهم می‌خرم؛ به او فروختند! پانصد هزار درهم، پول کمی نبود؛ ولی آن اموال، خیلی بیش از اینها ارزش داشت. یکی از مواردی که بعدها به خلیفه ابراد می‌گرفتند، همین حادثه بود. البته خلیفه عذر می‌آورد و می‌گفت این رحم من است؛ من «صله‌ی رحم» می‌کنم و چون وضع زندگیش هم خوب نیست، می‌خواهم به او کمک کنم! بنابراین، خواص در مادیات عرق شدند.

ماجرای بعدی: «استعمل الولید بن عقبه بن ابی‌معیط علی الکوفه»؛ «ولیدبن‌پ‌عقبه» را - همان ولیدی که باز شما او می‌شناسیدش که حاکم کوفه بود - بعد از «سعدبن‌ابی‌وقاص» به حکومت کوفه گذاشت. او هم از بنی‌امیه و از خویشاوندان خلیفه بود. وقتی که وارد شد، همه تعجب کردند؛ یعنی چه؟ آخر این آدم، آدمی است که حکومت به او بدهند؟! چون ولید، هم به حماقت معروف بود، هم به فساد! این ولید، همان کسی است که آیه‌ی شریفه‌ی «ان جاکم فاسق بنی‌فتینوا» درباره‌ی اوست. قرآن اسم او را «فاسق» گذاشته است؛ چون خبری آورد و عده‌ای در خطر افتادند و بعد آیه آمد که «ان جاکم فاسق بنی‌فتینوا»؛ اگر فاسقی خبری آورد، بروید به تحقیق بپردازید؛ به حرفش گوش نکنید. آن فاسق، همین «ولید» بود. این، متعلق به زمان پیامبر است. معیارها و ارزشها و جابه‌جایی آدمها را ببینید! این آدمی که در زمان پیامبر، در قرآن به نام «فاسق» آمده بود و همان قرآن را هم مردم هر روز می‌خواندند، در کوفه حاکم شده است! هم «سعدبن‌ابی‌وقاص» و هم «عبدالله بن مسعود». هر دو تعجب کردند! «عبدالله بن مسعود» وقتی چشمش به او افتاد، گفت من نمی‌دانم تو بعد از این‌که ما از مدینه آمدیم، آدم صالحی شدی یا نه! عبارتش این است: «ما ادری اصلحت بعدنا ام فسد الناس»؛ تو صالح نشدی، مردم فاسد شدند که مثل تویی را به عنوان امیر به شهری فرستادند! «سعدبن‌ابی‌وقاص» هم تعجب کرد؛ منتها از بعد دیگری. گفت: «اکست بعدنا ام حقمنا بعدک»؛ تو که آدم احمقی بودی، حالا آدم باهوشی شده‌ای، یا ما این‌قدر احمق شده‌ایم که تو بر ما ترجیح پیدا کرده‌ای؟! ولید در جوابش برگشت گفت: «لاتجز عن اباسحق»؛ ناراحت نشو «سعدبن‌ابی‌وقاص»، «کل ذلک لم یکن»؛ نه ما زیرک شده‌ایم، نه تو احمق شده‌ای؛ «و انما هو الملک»؛ مساله، مساله‌ی پادشاهی است! - تبدیل حکومت الهی، خلافت و ولایت به پادشاهی، خودش داستان عجیبی است - «یتغده قوم و یتعشاه اخرون»؛ یکی امروز متعلق به اوست، یکی فردا متعلق به اوست؛ دست به دست می‌گردد. «سعدبن‌ابی‌وقاص»، بالاخره صحابی پیامبر بود. این حرف برای او خیلی گوش‌خراش بود که مساله، پادشاهی است. «فقال سعد: اراکم جعلتموها ملکا»؛ گفت: می‌بینم که شما قضیه‌ی خلافت را به پادشاهی تبدیل کرده‌اید!

یک وقت جناب عمر، به جناب سلمان گفت: «املک انا ام خلیفه؟»؛ به نظر تو، من پادشاهم یا خلیفه؟ سلمان، شخص بزرگ و بسیار معتبری بود؛ از صحابه‌ی عالی‌مقام بود؛ نظر و قضاوت او خیلی مهم بود. لذا عمر در زمان خلافت، به او این حرف را گفت. «قال له سلمان»، سلمان در جواب گفت: «ان انت جیت من ارض المسلمین درهما او اقل او اکثر»؛ اگر تو از اموال مردم یک درهم، یا کمتر از یک درهم، یا بیشتر از یک درهم برداری، «و وضعته فی غیر حقه»؛ نه این‌که برای خودت برداری؛ در جایی که حق آن نیست، آن را بگذاری، «فانت ملک لا خلیفه»، در آن صورت تو پادشاه خواهی بود و دیگر خلیفه نیستی. او معیار را بیان کرد. در روایت «ابن‌اثیر» دارد که «فبکا عمر»؛ عمر گریه کرد. موعظه‌ی عجیبی است. مساله، مساله‌ی خلافت است. ولایت، یعنی حکومتی که همراه با محبت، همراه با پیوستگی با مردم است، همراه با عاطفه‌ی نسبت به آحاد مردم است، فقط فرمانروایی و حکمرانی نیست؛ اما پادشاهی معنایش این نیست و به مردم کاری ندارد. پادشاه، یعنی حاکم و فرمانروا؛ هر کار خودش بخواهد، می‌کند.

اینها مال خواص بود. خواص در مدت این چند سال، کارشان به این‌جا رسید. البته این مربوط به زمان «خلفای راشدین» است که مواظب بودند، مقید بودند، اهمیت می‌دادند، پیامبر را سالهای متمادی درک کرده بودند، فریاد پیامبر هنوز در مدینه طنین‌انداز بود و کسی مثل علی‌بن‌ابی‌طالب در آن جامعه حاضر بود. بعد که قضیه به شام منتقل شد، مساله از این حرفها بسیار گذشت. این نمونه‌های کوچکی از خواص است. البته اگر کسی در همین تاریخ «ابن‌اثیر»، یا در بقیه‌ی تواریخ معتبر در نزد همه‌ی برداران مسلمان ما جستجو کند، نه صدها نمونه که هزاران نمونه از این قبیل هست.

طبیعی است که وقتی عدالت نباشد، وقتی عبودیت خدا نباشد، جامعه پوک می‌شود؛ آن وقت ذهنها هم خراب می‌شود. یعنی در آن جامعه‌ای که مساله‌ی ثروت‌اندوزی و گرایش به مال دنیا و دل بستن به حطام دنیا به این‌جاها می‌رسد، در آن جامعه کسی هم که برای مردم معارف می‌گوید «کعب الاحبار» است؛ یهودی تازه مسلمانی که پیامبر را هم ندیده است! او در زمان پیامبر مسلمان نشده است، زمان ابی‌بکر هم مسلمان نشده است؛ زمان عمر مسلمان شد، و زمان عثمان هم از دنیا رفت؛ بعضی «کعب الاحبار» تلفظ می‌کنند که غلط است؛ «کعب الاحبار» درست است. احبار، جمع حبر است. حبر، یعنی عالم یهود. این کعب، قطب علمای یهود بود، که آمد مسلمان شد؛ بعد بنا کرد راجع به مسائل اسلامی حرف زد؛ او در مجلس جناب عثمان نشست که جناب ابی‌ذر وارد شد؛ چیزی گفت که ابی‌ذر عصبانی شد و گفت که تو حالا داری برای ما از اسلام و احکام اسلامی سخن می‌گویی؟! ما این احکام را خودمان از پیامبر شنیده‌ایم.

وقتی معیارها از دست رفت، وقتی ارزشها ضعیف شد، وقتی طواهر پوک شد، وقتی دنیاطلبی و مالدوستی بر انسانهایی حاکم شد که عمری را با عظمت گذرانده و سالهایی را بی‌اعتنا به زخارف دنیا سپری کرده بودند و توانسته بودند آن پرچم عظیم را بلند کنند، آن وقت در عالم فرهنگ و معارف هم چنین کسی سررشته‌دار امور معارف الهی و اسلامی می‌شود؛ کسی که تازه مسلمان است و هرچه خودش بفهمد، می‌گوید؛ نه آنچه که اسلام گفته است؛ آن وقت بعضی می‌خواهند حرف او را بر حرف مسلمانان سابقه‌دار مقدم کنند!

این مربوط به خواص است. آن وقت عوام هم که دنباله‌رو خواصند، وقتی خواص به سمتی رفتند، دنبال آنها حرکت می‌کنند. بزرگترین گناه انسانهای ممتاز و برجسته، اگر انحرافی از آنها سر بزنند، این است که انحرافشان موجب انحراف بسیاری از مردم می‌شود. وقتی دیدند سدها شکست، وقتی دیدند کارها برخلاف آنچه که زبانها می‌گویند، جریان دارد و برخلاف آنچه که از پیامبر نقل می‌شود، رفتار می‌گردد، آنها هم آن طرف حرکت می‌کنند.

و اما یک ماجرا هم از عامه‌ی مردم؛ حاکم بصره به خلیفه در مدینه نامه نوشت مالیاتی که از شهرهای مفتوح می‌گیریم، بین مردم خودمان تقسیم می‌کنیم؛ اما در بصره کم است، مردم زیاد شده‌اند؛ اجازه می‌دهید که دو شهر اضافه کنیم؟ مردم کوفه که شنیدند حاکم بصره برای مردم خودش خراج دو شهر را از خلیفه گرفته است، سراع حاکمشان آمدند. حاکمشان که بود؟ «عمار بن یاسر»؛ مرد ارزشی، آن‌که مثل کوه، استوار ایستاده بود. البته از این قبیل هم بودند - کسانی که تکان نخورند - اما زیاد نبودند. پیش عمار یاسر آمدند و گفتند تو هم برای ما این‌طور بخواه و دو شهر هم تو برای ما بگیر. عمار گفت: من این کار را نمی‌کنم. بنا کردند به عمار حمله کردن و بدگوی کردن. نامه نوشتند، بالاخره خلیفه او را عزل کرد!

شبیبه این ماجرا برای ابی‌ذر و دیگران هم اتفاق افتاد. شاید خود «عبدالله بن مسعود» یکی از همین افراد بود. وقتی که رعایت این سررشته‌ها نشود، جامعه از لحاظ ارزشها پوک می‌شود. عبرت، این‌جاست.

عزیزان من! انسان این تحولات اجتماعی را دیر می‌فهمد؛ باید مراقب بود. تقوا یعنی این. تقوا یعنی آن کسانی که حوزه‌ی حاکمیتشان شخص خودشان است، مواظب خودشان باشند. آن کسانی هم که حوزه‌ی حاکمیتشان از شخص خودشان وسیعتر است، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب دیگران باشند. آن کسانی که در راست، هم مواظب خودشان باشند، هم مواظب کل جامعه باشند که به سمت دنیاطلبی، به سمت دل‌بستن به زخارف دنیا و به سمت خودخواهی نروند. این معنایش آباد نکردن جامعه نیست؛ جامعه را آباد کنند و ثروتهای فراوان به وجود آورند؛ اما برای شخص خودشان نخواهند؛ این بد است. هر کس بتواند جامعه‌ی اسلامی را ثروتمند کند و کارهای بزرگی انجام دهد، ثواب بزرگی کرده است. این کسانی که بحمدالله توانستند در این چند سال کشور را بسازند، پرچم سازندگی را در این کشور بلند کنند، کارهای بزرگی را انجام دهند، اینها کارهای خیلی خوبی کرده‌اند؛ اینها دنیاطلبی نیست. دنیاطلبی آن است که کسی برای خود بخواهد؛ برای خود حرکت کند؛ از بیت‌المال یا غیر بیت‌المال، به فکر جمع کردن برای خود بیفتد؛ این بد است. باید مراقب باشیم. همه باید مراقب باشند که این‌طور نشود. اگر مراقبت نباشد، آن وقت جامعه همین‌طور بتدریج از ارزشها تهیدست می‌شود و به نقطه‌ای می‌رسد که فقط یک پوسته‌ی ظاهری باقی می‌ماند. ناگهان یک امتحان بزرگ پیش می‌آید - امتحان قیام ابی‌عبدالله - آن وقت این جامعه در این امتحان مردود می‌شود!

گفتند به تو حکومت ری را می‌خواهیم بدهیم. ری آن وقت، یک شهر بسیار بزرگ پرفایده بود. حاکمیت هم مثل استانداری امروز نبود. امروز استانداران ما یک مامور اداری هستند؛ حقوقی می‌گیرند و همه‌اش زحمت می‌کشند. آن زمان این‌گونه نبود. کسی که می‌آمد حاکم شهری می‌شد، یعنی تمام منابع درآمد آن شهر در اختیارش بود؛ یک مقدار هم باید برای مرکز بفرستد، بقیه‌اش هم در اختیار خودش بود؛ هر کار می‌خواست، می‌توانست بکند؛ لذا خیلی برایشان اهمیت داشت. بعد گفتند اگر به جنگ حسین بن علی نروی، از حاکمیت ری خیری نیست. این‌جا یک آدم ارزشی، یک لحظه فکر نمی‌کند؛ می‌گوید مرده‌شوی ری را ببرند؛ ری چیست؟ همه‌ی دنیا را هم به من بدهید، من به حسین بن علی احم هم نمی‌کنم؛ من به عزیز زهرا، چهره هم درهم نمی‌کشم؛ من بروم حسین بن علی و فرزندان را بکشم که می‌خواهید به من ری بدهید؟! آدمی که ارزشی باشد، این‌طور است؛ اما وقتی که درون تهی است، وقتی که جامعه، جامعه‌ی دور از ارزشهاست، وقتی که آن خطوط اصلی در جامعه ضعیف شده است، دست و پا می‌لغزد؛ حالا حداکثر یک شب هم فکر می‌کند؛ خیلی حدت کردند، یک شب تا صبح مهلت گرفتند که فکر کنند! اگر یک سال هم فکر کرده بود، باز هم این تصمیم را گرفته بود. این، فکر کردنش ارزشی نداشت. یک شب فکر کرد، بالاخره گفت بله، من ملک ری را می‌خواهم! البته خدای متعال همان را هم به او نداد. آن وقت عزیزان من! فاجعه‌ی کربلا پیش می‌آید.

در این‌جا یک کلمه راجع به تحلیل حادثه‌ی عاشورا بگویم و فقط اشاره‌ای بکنم. کسی مثل حسین بن علی علیه‌السلام که خودش تجسم ارزشهاست، قیام می‌کند، برای این‌که جلو این انحطاط را بگیرد؛ چون این انحطاط می‌رفت تا به آن‌جا برسد که هیچ چیز باقی نماند؛ که اگر یک وقت مردمی هم خواستند خوب زندگی کنند و مسلمان زندگی کنند، چیزی در دستشان نباشد. امام حسین می‌ایستد، قیام می‌کند، حرکت می‌کند و یک‌تکه در مقابل این سرعت سراسیمه سقوط قرار می‌گیرد. البته در این زمینه، جان خودش را، جان عزیزانش را، جان علی اصغرش را، جان علی اکبرش را و جان عباسش را فدا می‌کند؛ اما نتیجه می‌گیرد.

«و انا من حسین»؛ یعنی دین پیامبر، زنده شده‌ی حسین بن علی است. آن روی قضیه، این بود؛ این روی سکه، حادثه‌ی عظیم و حماسه‌ی پرشور و ماجرای عاشقانه‌ی عاشورا است که واقعا جز با منطق عشق و با چشم عاشقانه، نمی‌شود فضای کربلا را فهمید. باید با چشم عاشقانه نگاه کرد تا فهمید حسین بن علی در این تقریبا یک شب و نصف روز، یا حدود یک شبانه‌روز - از عصر تاسوعا تا عصر عاشورا - چه کرده و چه عظمتی آفریده است! لذاست که در دنیا باقی مانده و تا ابد هم خواهد ماند. خیلی تلاش کردند که حادثه‌ی عاشورا را به فراموشی بسپارند؛ اما نتوانستند.

من امروز می‌خواهم از روزی مقتل «ابن طاووس» - که کتاب «لهوف» است - یک چند جمله ذکر مصیبت کنم و چند صحنه از این صحنه‌های عظیم را برای شما عزیزان بخوانم. البته این مقتل، مقتل بسیار معتبری است. این سید بن طاووس - که علی بن طاووس باشد - فقیه است، عارف است، بزرگ است، صدوق است، موثق است، مورد احترام همه است، استاد فقهای بسیار بزرگی است؛ خودش ادیب و شاعر و شخصیت خیلی برجسته‌ای است. ایشان اولین مقتل بسیار معتبر و موجز را نوشت. البته قبل از ایشان مقاتل زیادی است. استادشان - ابن نما - مقتل دارد، «شیخ طوسی» مقتل دارد، دیگران هم دارند. مقتلهای زیادی قبل از ایشان نوشته شد؛ اما وقتی «لهوف» آمد، تقریبا همه‌ی آن مقاتل، تحت‌الشعاع قرار گرفت. این مقتل بسیار خوبی است؛ چون عبارات، خیلی خوب و دقیق و خلاصه انتخاب شده است. من حالا چند جمله از اینها را می‌خوانم.

یکی از این قضایا، قضیه‌ی به میدان رفتن «قاسم بن الحسن» است که صحنه‌ی بسیار عجیبی است. قاسم بن الحسن علیه‌السلام یکی از جوانان کم‌سال دستگاه امام حسین است. نوجوانی است که «لم یبلغ الحلم»؛ هنوز به حد بلوغ و تکلیف نرسیده بوده است. در شب عاشورا، وقتی که امام حسین علیه‌السلام فرمود که این حادثه اتفاق خواهد افتاد و همه کشته خواهند شد و گفت شما بروید و اصحاب قبول نکردند که بروند، این نوجوان سیزده، چهارده ساله عرض کرد: عمو جان! آیا من هم در میدان به شهادت خواهم رسید؟ امام حسین خواست که این نوجوان را آزمایش کند - به تعبیر ما - فرمود: عزیزم! کشته شدن در ذائقه‌ی تو چگونه است؟ گفت «احلی من العسل»؛ از عسل شیرینتر است. ببینید؛ این، آن جهتگیری ارزشی در خاندان پیامبر است. تربیت‌شده‌های اهل بیت این‌گونه‌اند. این نوجوان از کودکی در آغوش امام حسین بزرگ شده است؛ یعنی تقریبا سه، چهار ساله بوده که پدرش از دنیا رفته و امام حسین تقریبا این نوجوان را بزرگ کرده است؛ مربی به تربیت امام حسین است. حالا روز عاشورا که شد، این نوجوان پیش عمو آمد. در این مقتل این‌گونه ذکر می‌کند: «قال الراوی: و خرج غلام». آن‌جا روایتی بودند که ماجرا را می‌نوشتند و ثبت می‌کردند. چند نفرند که قضایا از قول آنها نقل می‌شود. از قول یکی از آنها نقل می‌کند و می‌گوید: همین‌طور که نگاه می‌کردیم، ناگهان دیدیم از طرف خیمه‌های ابی‌عبدالله، پسر نوجوانی بیرون آمد: «کان وجهه شقه قمر»؛ چهره‌اش مثل پاره‌ی ماه می‌درخشید. «فجعل یقاتل»؛ آمد و مشغول جنگیدن شد.

بیانات در خطبه‌های نماز جمعه / ۱۳۷۷/۰۲/۱۸

در مباحث مربوط به عاشورا، سه بحث عمده وجود دارد:

(...)

بحث سوم، درباره‌ی عبرتهای عاشورا است که چند سال قبل از این، ما این مساله را مطرح کردیم که عاشورا غیر از درسها، عبرتهایی هم دارد. بحث عبرتهای عاشورا مخصوص زمانی است که اسلام حاکمیت داشته باشد. حداقل این است که بگوییم عمده این بحث، مخصوص به این زمان است؛ یعنی زمان ما و کشور ما، که عبرت بگیریم.

ما قضیه را این‌گونه طرح کردیم که چطور شد جامعه اسلامی به محوریت پیامبر عظیم‌النشان، آن عشق مردم به او، آن ایمان عمیق مردم به او، آن جامعه سرتاپا

حماسه و شور دینی و آن احکامی که بعدا مقداری درباره آن عرض خواهیم کرد، همین جامعه ساخته و پرداخته، همان مردم، حتی بعضی همان کسانی که دوره‌های نزدیک به پیامبر را دیده بودند، بعد از پنجاه سال کارشان به آنجا رسید که جمع شدند، فرزند همین پیامبر را با فجیعترین وضعی کشتند؟! انحراف، عقبگرد، برگشتن به پشت سر، از این بیشتر چه می‌شود؟!

زینب کبری سلام‌الله‌علیها در بازار کوفه، آن خطبه عظیم را اساسا بر همین محور ایراد کرد: «یا اهل الکوفه، یا اهل الختل و الغدر، ایتکون؟!». مردم کوفه وقتی که سر مبارک امام حسین را بر روی نیزه مشاهده کردند و دختر علی را اسیر دیدند و فاجعه را از نزدیک لمس کردند، بنا به ضجه و گریه کردند. فرمود: «ایتکون؟!؛ گریه می‌کنید؟! «فلا رفات الدمعه ولاهدئت الرنه»؛ گریه‌تان تمامی نداشته باشد. بعد فرمود: «انما مثلکم کمثل التی نقضت غزلها من بعد فوه انکائا تتخذون ایمانکم دخلا بینکم». (۱) این، همان برگشت است؛ برگشت به قهقرا و عقبگرد. شما مثل زنی هستید که پشمها یا پنبه‌ها را با مغزل نخ می‌کند؛ بعد از آن که این نخها آماده شد، دوباره شروع می‌کند نخها را از نو باز کردن و پنبه نمودن! شما در حقیقت نخهای رشته خود را پنبه کردید. این، همان برگشت است. این، عبرت است. هر جامعه اسلامی، در معرض همین خطر هست.

امام خمینی عزیز بزرگ ما، افتخار بزرگش این بود که یک امت بتواند عامل به سخن آن پیامبر باشد. شخصیت انسانهای غیر پیامبر و غیر معصوم، مگر با آن شخصیت عظیم قابل مقایسه است؛ او، آن جامعه را به وجود آورد و آن سرانجام دنبالش آمد. آیا هر جامعه اسلامی، همین عاقبت را دارد؟ اگر عبرت بگیرند، نه؛ اگر عبرت نگیرند، بله. عبرتهای عاشورا این‌جاست.

ما مردم این زمان، بحمدالله به فضل پروردگار، این توفیق را پیدا کرده‌ایم که آن راه را مجددا برویم و اسم اسلام را در دنیا زنده کنیم و پرچم اسلام و قرآن را برافراشته نماییم. در دنیا این افتخار نصیب شما ملت شد. این ملت تا امروز هم که تقریبا بیست سال از انقلابش گذشته است، قرص و محکم در این راه ایستاده و رفته است. اما اگر دقت نکنید، اگر مواظب نباشیم، اگر خودمان را آن‌چنان که باید و شاید، در این راه نگه نداریم، ممکن است آن سرنوشت پیش بیاید. عبرت عاشورا، این‌جاست.

بیانات در دیدار جمعی از بسیجیان و فعالان طرح «صالحین» / ۱۳۹۱/۰۹/۰۱

هیچ وقت نباید امت اسلامی و جامعه‌ی اسلامی ماجرای عاشورا را به عنوان یک درس، به عنوان یک عبرت، به عنوان یک پرچم هدایت از نظر دور بدارد. قطعاً اسلام، زنده‌ی به عاشورا و به حسین‌بن‌علی (علیه‌السلام) است. همان طور که فرمود: «و انا من حسین»؛ (۱) بنا بر این معنا، یعنی دین من، ادامه‌ی راه من، به وسیله‌ی حسین (علیه‌السلام) است. اگر حادثه‌ی عاشورا نبود، اگر این فداکاری عظیم در تاریخ اسلام پیش نمی‌آمد، این تجربه، این درس عملی، به امت اسلامی داده نمی‌شد و یقیناً اسلام دچار انحرافی میشد از قبیل آنچه که ادیان قبل از اسلام دچار آن شدند و چیزی از حقیقت اسلام، از نورانیت اسلام باقی نمی‌ماند. عظمت عاشورا به این است.

بیانات در دیدار جمعی از بسیجیان و فعالان طرح «صالحین» / ۱۳۹۱/۰۹/۰۱

هیچ وقت نباید امت اسلامی و جامعه‌ی اسلامی ماجرای عاشورا را به عنوان یک درس، به عنوان یک عبرت، به عنوان یک پرچم هدایت از نظر دور بدارد. قطعاً اسلام، زنده‌ی به عاشورا و به حسین‌بن‌علی (علیه‌السلام) است. همان طور که فرمود: «و انا من حسین»؛ (۱) بنا بر این معنا، یعنی دین من، ادامه‌ی راه من، به وسیله‌ی حسین (علیه‌السلام) است. اگر حادثه‌ی عاشورا نبود، اگر این فداکاری عظیم در تاریخ اسلام پیش نمی‌آمد، این تجربه، این درس عملی، به امت اسلامی داده نمی‌شد و یقیناً اسلام دچار انحرافی میشد از قبیل آنچه که ادیان قبل از اسلام دچار آن شدند و چیزی از حقیقت اسلام، از نورانیت اسلام باقی نمی‌ماند. عظمت عاشورا به این است. البته مصیبت در عاشورا سنگین است، خسارت بزرگ است، جان کسی مثل حسین‌بن‌علی (علیه‌السلام) به همه‌ی آسمان و زمین می‌آرزد، جانهای پاک و طیب و طاهر آن اصحاب، آن جوانان، آن اهل‌بیت، قابل مقایسه‌ی با جان هیچ کس دیگر نیست؛ اینها در این میدان به خاک و خون غلتیدند، فداکاری کردند، فدا شدند، حرم معزز پیغمبر و امیرالمومنین به اسارت افتادند؛ این حوادث خیلی سنگین است، خیلی تلخ است، خیلی سخت است، اما آنچه که بر تحمل این حوادث تلخ و سخت مترتب شد، آنچنان بزرگ است، آنچنان باعظمت و ماندگار است که تحمل این حوادث سخت را بر کسی مثل حسین‌بن‌علی (علیه‌السلام) و یاران او و خانواده‌ی او آسان میکند. این را بزرگان نقل کرده‌اند، مرحوم حاج میرزا جواد آقای ملکی (رضوان الله علیه) در مراقبات - که حرف ایشان سند است، حجت است - تاکید میکنند که در روز عاشورا هرچه مصیبتها سنگین‌تر میشد، چهره‌ی حسین‌بن‌علی (علیه‌السلام) برافروخته‌تر، آثار شگفتگی در آن بزرگوار بیشتر آشکار میشد. این حقایق پر مغز، پر راز و رمز، اینها باید دایما در مقابل چشم ما باشد.

بیانات در دیدار اقشار مختلف مردم / ۱۳۹۲/۰۲/۲۲

زندگی حسین‌بن‌علی علیه‌السلام در طول تاریخ زندگی پنجاه و چند ساله‌ی آن بزرگوار، همه درس است؛ دوران کودکی او درس است، دوران جوانی او درس است، در دوران امامت امام حسن علیه‌السلام رفتار او درس است، بعد از شهادت امام حسن علیه‌السلام رفتار او همه درس است. این‌جور نبود که کار امام حسین فقط در آن روز آخر باشد، لکن حادثه‌ی کربلا این‌قدر عظمت دارد، این‌قدر درخشنده است که مثل خورشیدی همه‌ی نورهای دیگر را تحت‌الشعاع قرار میدهد؛ والا خطابه‌ی امام حسین علیه‌السلام خطاب به علما و بزرگان و صحابه و تابعین در منی - که در کتب حدیث ذکر شده است - یک سند تاریخی است؛ نامه‌ی آن بزرگوار خطاب به علما و بزرگان و پایه‌ها و ارکان دینی در زمان خودش - «ثم انتم ايتها العصابة، عصابة بالعلم مشهوره» (۱) که در کتب معتبر حدیث نقل شده است - یک سند تاریخی مهم است؛ رفتارهای آن بزرگوار؛ برخوردش با معاویه، نامه‌اش به معاویه؛ حضورش در کنار پدر در دوران کوتاه خلافت امیرالمومنین علیه‌السلام؛ همه‌ی اینها قدم‌به‌قدم درس است؛ منتها حادثه‌ی عاشورا چیز دیگری است. امروز روز ولادت این بزرگوار است؛ در این روز باید از حسین‌بن‌علی درس آموخت؛ درس حسین‌بن‌علی علیه‌السلام به امت اسلامی این است که برای حق، برای عدل، برای اقامه‌ی عدل، برای مقابله‌ی با ظلم، باید همیشه آماده بود و باید موجودی خود را به میدان آورد؛ در آن سطح و در آن مقیاس، کار من و شما نیست؛ اما در سطوحی که با وضعیت ما، با خلقیات ما، با عادات ما متناسب باشد چرا؛ باید یاد بگیریم.

مقالات مرتبط با کلیدواژه «عبرتهای عاشورا» :

تبارشناسی خواص و عبرتهای عاشورا / نویسنده : حسن حسین‌زاده / ۱۳۸۲/۰۲/۱۲

عبرتهای عاشورا در نگاه بلند رهبری / نویسنده : محمدناصر عبیدی / ۱۳۸۲/۰۱/۰۱

درس‌ها و عبرتهای عاشورا در عرصه رفتار سیاسی / نویسنده : محمدصادق مزینانی / ۱۳۸۲/۰۱/۰۱